

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی

در مصاحبه با آقای ابوالفضل عرب‌زاده

س: جناب آقای عرب زاده از دوران طفولیت‌تان شروع می‌کنیم. در زمان اوج فشار و خفقان رضاشاهی که فشارهای مربوط به بی‌حجابی از ۱۷ دی ماه ۱۳۱۳ شروع شد اگر مطالبی یادتان هست بفرمایید.

ج: قضایای بی‌حجابی به خصوص داستان مسجد گوهرشاد را مرحوم حاج شیخ عباس فیض در کتاب بدر فروزان، صفحه ۲۳۶ به بعد آورده است. برای اینکه فجایع آن زمان را عرض کنم من خیلی کوچک بودم. به اتفاق پدر و مادرم برای زیارت ثامن‌الائمه (ع) به مشهد رفته بودیم. مادرم با چادر بود، دو سه چادر و دو روسری داشت. مسافرخانه ما هم تقریباً نزدیک حرم بود. در موقع تشریف به حرم، پاسبانی به مادرم حمله کرد و یک چادر او را پاره کرد و چادر دوم و سوم را هم پاره کرد و مادرم به یک مغازه پناه برد. صاحب مغازه با زبان مشهدی به پاسبان گفت، خجالت بکش، حیا کن چه میکنی مثل اینکه با هم آشنا بودند. آن هم رها کرد و رفت.

س: شهریور ۱۳۲۰ که ایران به اشغال درآمد و نیروهای روسی، قم را اشغال کردند یادتان هست.

ج: چیزی که قابل بیان باشد یادم نیست چون من آن زمان شش، هفت ساله بودم. زمانی که رضاشاه فرار کرد بزرگترها این شعر را می‌خواندند، ما بچه‌ها هم یاد گرفته بودیم و می‌خواندیم. (هزار شکر خدا که دشمن دین برفت). شرح رخدادهای سلطنت رضاشاه را آقای حسین مکی در کتاب تاریخ بیست ساله ایران آورده است. در تاریخ ثبت است که رضاشاه مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبایی قمی را در سال ۱۳۱۳ ش تبعید به عراق نمود. وی پس از فرار رضاشاه، به عزم زیارت مشهد مقدس وارد ایران شد. در تمام شهرهای مسیر آن جناب استقبال عجیبی از ایشان به عمل آمد، آیت الله بروجردی در ملایر آیت الله صدر در اراک،

آیت الله حجت در جهرد، ده فرسخی قم پذیرائی مفصلی از مستقبلیین نمود تا وارد قم شدند و مورد استقبال بی‌سابقه مردم قرار گرفتند. من کوچک بوم و این منظره را مشاهده کردم که معظم له سواره از سه راه موزه به طرف حرم می‌رفتند و مردم این شعار را می‌دادند: «حجت‌الاسلام ما زنده و پاینده باد حجت دین زنده باد، دشمن دین مرده باد». ^۱ منزل پدر و اجداد آیت الله طباطبائی قمی، در گذر جدا بود. طایفه طباطبائی‌ها از سادات جلیل‌القدر و عالمان باتقوا و دانشمندان طراز اول، که بعضی از آنها مستجاب الدعوه هستند. مناسب است در اینجا یک نمونه را بیان کنم. در زمان قحطی بعد از شهریور ۱۳۲۰ که گندم کمیاب شده بود و نان گندم کمتر پیدا می‌شد. پسر بچه‌ای از این خانواده مریض می‌شود به نام سید ابوالقاسم طباطبائی (وی در بزرگی معروف بود به آقای میرزا) پدر این سید ابوالقاسم او را برای معالجه به مطب دکتر می‌برد، دکتر تجویز می‌کند که دوی ایشان نان گندم است چون نانوائی‌ها فقط نان سیاه و کلفت که معلوم نبود چه چیز است به خورد خلق الله می‌دادند. پدر سید ابوالقاسم هر کجا مراجعه کرده بود نان گندم پیدا نکرده بود. در این بین کلفت حاجی علی نقی خان وفائی که از ملاکین شهر بود و خود آرد گندم در خانه خمیر می‌کرد و در نانوائی می‌پخت با چند نان به طرف منزل می‌رفت که با آقا سید برخورد و با اجازه حاج علی نقی خان نان گندم دریافت کرد. سپس رو به آسمان نموده با حالتی خاص، مضمون این جمله را فرموده بود. (خدایا آن گناهای که موجب این عقوبت ما شده است بیامرز) پس از دو روز نانوائی گذر جدا و به تدریج نانوائی‌های دیگر دور قم نان پختند (نان گندم و نان تافتونی سیاه) منظور این است که سلسله سادات طباطبائی قم. بسیار متدین و جلیل‌القدرند، به هر حال مرحوم آیت الله قمی برای اعتراض به دولت و تفکیک مدارس دخترانه از پسرانه و بی‌حجابی و مسئله اوقاف و لباس روحانیت به شهر ری و باغ ملک در شاه عبدالعظیم حسنی رفتند و ... که داستان آن در تاریخ ثبت شده است. وی در شانزده ربیع الاول سال ۱۳۶۶ در نجف رحلت کردند و در همان شهر دفن شدند.

س: اتفاقاً امام می‌فرمایند خطاب به محمد رضا که: در حالی که کشور در اشغال متفقین بود، مردم خوشحال بودند که پدرت رفته است.

ج: این بیان را امام در مدرسه فیضیه روی سکوی دربی که از مدرسه فیضیه به طرف صحن عتیق است فرمودند. آن دوره مأمورین شاه همه برق‌ها را قطع کرده بودند، راننده و ماشین باری شرکت ترانسپورت با باطری ماشین سخنان امام را ضبط کرد، و پس از آن از ترس مأمورین آورد در کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی مخفی کردیم. بعد از قضیه فروردین ۱۳۶۱ نمی‌دانم چه کردند و در کجاست.

س: ایشان در قید حیات هستند.

ج: خیر، فوت کرده. خداوند رحمتش کند.

س: شما نماز باران آیت الله خوانساری یادتان هست.

۱. توضیح بیشتر به گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۶۴ و مستدرک مشاهیر دانشمندان، ج ۴، ص ۳۷۶ و علمای معاصرین، ص ۱۹۴ مراجعه شود.

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

ج: منزل مادر نزدیک منزل مرحوم آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری؛ در تکیه ملامحمود بود نماز باران آیت الله خوانساری در سال ۱۳۶۳ قمری اتفاق افتاد و من در آن زمان نوجوان بودم. ولی یادم هست که با پدرم در نماز جماعت مرحوم آیت الله خوانساری شرکت کردم.^۱

شرح این کرامت (نماز استسقا) در جراید و مجلات آن روز مسطور شد و در کتاب آثار الحجه مرحوم شیخ محمد رازی مشروحاً ذکر شده است. که به اشاره به آن بسنده می‌کنم. سالی که متفقین ایران را اشغال کرده بودند در قم باران نبارید. باغات و مزارع خشکیده و خطر قحطی و خشکسالی مردم قم را تهدید می‌کرد، مرحوم آیت الله حاج سید محمد تقی خوانساری دو روز متوالاً برای نماز باران به صحرا رفتند، در روز دوم چنان باران آمد که سیل‌ها روان و جوی‌بارها پرآب شد که شرح مفصل آن را در جراید و کتاب‌های تاریخی و ترجمه و شرح حال آیت الله خوانساری آمده و در آثار الحجه مفصل بیان شده است. این کرامت از انفسا قدسیه آن مجسمه تقوا و فضیلت بود.

س: در زمانی که متفقین قم را اشغال کردند یادتان هست.

ج: آن زمان قم این اندازه معمور نبود و وسعت نداشت. عمارات مسکونی تا چهارراه شهدا بود. اطراف صفائیه باغات و مزارع قم را تشکیل می‌داد. در یک طرف خیابان صفائیه فعلی (باغ ریک) و در طرف دیگر آن (باغ صفا) و... بود. عمارت ضلع شمالی چهارراه شهدا محل اداری و سکونت سران متفقین بود. کوچه آقازاده و خانه‌های اطراف باغی بود به نام (باغ شازده = شاهزاده) متفقین در این باغ و مزارع چادر زده بود و محل سکونتشان بود. بعد از رفتن خارجی‌ها مهمان‌خانه ارم را ساختند و یکی از شرکاء و صاحب مهمان‌خانه ارم مرحوم حاج آقا محمد آقازاده بود. با تفصیلی که آقای دوانی در کتاب (نقد عمر) جلد دوم، صفحه ۴۷ به بعد مرقوم فرموده‌اند. مرحوم آیت الله شریعتمداری مهمان‌خانه را خرید و دارالتبلیغ اسلامی را پایه‌گذاری نمود.

س: ما همین نکات زیر را می‌خواهیم، امام علی‌الظاهر در آن مقطع درس اخلاق داشتند، در مدرسه

۱. افتخار همسایگی فرزند برومند حضرت آیت الله العظمی خوانساری را در خیابان ۲۰ متری گلستان دارم. ایشان مدتی است به ناراحتی قلب مبتلا و کمتر از منزل بیرون می‌آیند. روز یکشنبه ۱۳۸۸/۹/۲۹ جهت عیادت ایشان تشرف حاصل شد به خدمتشان عرض شد خاطره‌ای از مرحوم آقا بفرمائید. ایشان بزرگواری فرموده قضیه رحلت ایشان را چنین بیان کردند... مرحوم آقا مدتی در بیمارستانی در طهران بستری بودند. آیت الله کاشانی و دیگر آیات عظام و شخص شاه و رجال علمی و سیاسی مملکت از ایشان دیدار می‌نمودند. پس از مرخصی از بیمارستان در ایام ماه رمضان که هوا گرم بود، ما به همدان رفتیم. روزی برای تفریح به آبشار معروف همدان رفته بودیم. مرحوم آقا به اتفاق آیت الله العظمی اراکی تا بالاسر کوه رفتند. زمانی که از کوه برگشتند حالشان متقلب شد و در منزل به استراحت پرداختند و... پزشک آمد ایشان را معاینه کرد و فرمود آقا را تنها نگذارید. حال ایشان طوری سنگین شد که قدرت پهلو به پهلو شدن را نداشتند و این کار را فرزندان به نوبت انجام می‌دادند. یک روز جمعه با سختی چشم باز کردند و فرمودند محمد امروز چند شبانه است عرض کردم، جمعه. فرمود برو به نماز جمعه. من چون نمی‌خواستم ایشان را تنها بگذارم نرفتم. طولی نکشید دوباره فرمودند محمد نرفتید نماز جمعه. من اخوی را صدا کردم و گفتم مواظف آقا باشید و من رفتم نماز جمعه. وقتی برگشتم و طولی نکشید که به رحمت حق واصل شدند. انالله و انا الیه راجعون (منظور این بود که آیت الله العظمی خوانساری به نماز جمعه خیلی اهمّیت می‌دادند.)

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

ملاصداق در اول چهارمردان. و تعدادی از مردم عادی هم شرکت می‌کردند. آیا کس دیگری هم بود که درس اخلاق بگوید. شما در این موارد چیزی یادتان هست.

ج: در این مورد چیزی یادم نمی‌آید.

س: شما از ورود آقای قمی نکاتی فرمودید که بعد از فرار رضاشاه به قم آمدند، آن موقع آسید ابوالحسن اصفهانی هنوز در قید حیات بودند.

ج: مرحوم آیت الله اصفهانی؛ در سال ۱۳۶۵ قمری از دنیا رفتند. معظم‌له که رابطه‌ی با حضرت ولی عصر ۴ داشت (حریم امامت و مرجعیت را حفظ می‌کرد) بعد از فوت مرحوم فرزند شهیدش خواست که از زعامت کناره گیرد. توقیع شریفی از ناحیه حضرت ولی عصر روحی له الفداء بوسیله‌ی مرحوم حاج شیخ محمد کوفی شوشتری به دست وی می‌رسد.

(اجلس فی دهلیز بیتک و لا ترخ سترک... نحن نصرک)

من قضیه‌ی این نامه را از قول مرحوم علامه حاج شیخ محمود حلبی؛ که خود نامه مبارک را دیده است در یکی از نوشته‌هایم نقل کرده‌ام.

سرانجام آیت الله اصفهانی در نهم ذی‌الحجه سال ۱۳۶۵ قمری در کاظمین از دنیا رفت و چنان شور و هیجان در مردم عراق و ایران و تمام بلاد شیعیان افتاد که سابقه و لاحق‌ه نداشت. توضیح بیشتر به گنجینه دانشمندان، ج ۱، ص ۲۱۶ - ۲۲۳ مراجعه شود.

س: آن ایامی که حوزه قم به دست آیات ثلاث اداره می‌شد و آمدن آیت الله بروجردی در قم شما یادتان هست.

ج: یکی از علمای ثلاث آیت الله آقای کبیر بود، عکس آیت الله کبیر را پخش کرده بودند و زیر آن نوشته بودند (گراور یکی از بزرگترین مراجع تقلید شیعه، شیخ الفقها و المجتهدین آیت الله فی الارضین آقای آشیخ محمد کبیر قمی). یادم هست، یکی از مغازه‌داران عکس آیت الله کبیر را در مغازه گذاشته بود.

مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم روحانی؛ که از علمای بزرگ خاندان مرحوم آیت الله حاج سید صادق روحانی صاحب مدرسه معروف و امام جماعت مسجد امام حسن عسگری بود پدر بزرگوار آیت الله حاج سید محمد علی روحانی حفظه‌الله تعالی. برای اقامه نماز به مسجد می‌رفتند، در راه به این مغازه و عکس برخورد نمودند. به عنوان اعتراض به صاحب مغازه فرمودند مگر بت پرست شده‌ای. بردار این عکس را. صاحب مغازه کمی مکث کرد، معظم‌له خودشان آمدند عکس را برداشتند. اسماء جلاله را جدا نموده، بقیه را پاره کردند.

داستانی به یاد دارم که طرز برخورد و اخلاق دو مرجع را با عامه مردم در آن زمان می‌رساند. گویند روزی شخصی آمد خدمت آیت الله کبیر قمی و عرضه داشت، مسئله‌ای برای من مشکل شده است. لطفاً جواب این مسئله را بیان فرمائید. آقای کبیر فرمود، بفرمائید:

ایشان گفت در بنی اسرائیل دو برادر بودند. یکی معیل و دارای زن و دیگری مجرد بود، هر دو برادر در یک خانه زندگی می‌کردند، یک روز صبح برادر معیل به آن برادر مجرد گفت: من می‌خواهم بروم حمام. شما هم می‌آئی. آن برادر گفت خیر تو برو، او رفت حمام و آن برادر هم رفت و خوابید، اتفاقاً در خواب محتلم شد.

وقتی بیدار شد دید اگر برود حمام آن برادر ممکن است سوء ظن ببرد، به زن برادر خود گفت چنین قضیه‌ای است، چکار کنیم. زن گفت مانعی ندارد. من الآن آب گرم می‌کنم تو غسل کن و حمام نرو، آب را گرم کرد، مشغول غسل کردن بود که برادر دیگر از حمام آمد و این منظره را دید. به شک افتاد و عصبانی شد. دست برد به شمشیر و به برادر حمله کرد. آن برادر دید بی‌گناه کشته می‌شود، او هم دست برد به شمشیر و به برادر حمله کرد. این دو برادر یک مرتبه هر دو سر یکدیگر را با شمشیر زدند و کشته شدند، آن زن دید اینها هر دو بی‌گناه کشته شدند و خود نیز در مضان اتهام است. پناه به پیغمبر آن زمان برد و استمداد کرد، آن پیغمبر هم از خداوند تقاضا کرد که آن دو نفر را زنده کند، دستور آمد دعا کن ما آنها را زنده می‌کنیم. آن پیغمبر به آن زن فرمود برو سرهای این کشته‌ها را به بدنشان بچسبان. من دعا می‌کنم خداوند اینها را زنده خواهد کرد. آن زن از دست‌پاچی که داشت سر برادر شوهر را به تن شوهر خود و سر شوهر خود را به تن برادر شوهر خود چسباند و پیغمبر دعا کرد و آنها زنده شدند. حالا جناب آیت الله کبیر بفرمائید این زن به سر این محرم است به تنش نامحرم و به تن او محرم است به سر او نامحرم. تکلیف این زن چیست. آیت الله کبیر فرمود: شما اصول الدین خود را یاد گرفته‌ای و با تغییر گفت مشکل شکایات نمازت را حل کرده‌ای که می‌خواهی مشکل این زن بنی اسرائیلی را حل کنی و دست برد که با عصا به آن شخص بزند. او از خانه فرار کرد و رفت منزل آیت الله فیض و این داستان را برای آیت الله فیض بیان کرد و گفت آقا چگونه مشکل این زن را می‌توان حل کرد. گویند آیت الله فیض با لبخند فرموده بود، چقدر خوب است. ما مسلمان‌ها اول مشکلات مسائل روزمره خود را حل کنیم. حداقل شکایات نماز خود را بلد باشیم، بعداً مشکل زن بنی اسرائیلی دو سه هزار سال پیش را حل کنیم و اضافه کردند، این داستان پردازی‌ها برای این است که ما را سرگرم کنند ولی برای اینکه نگوئی علمای اسلام از جواب عاجزند می‌گویم: اولاً احکام آن زمان با احکام اسلامی این زمان تفاوت داشته و ثانیاً جواب این است که آن دو برادر این زن را طلاق دهند. آن وقت آن زن با هر کدام که مایل بود ازدواج کند. اگر این قضیه سؤال و جواب راست باشد طرز برخورد این مرجع بزرگوار را در آن زمان با مردم عامه می‌رساند.

س: استقبالی که مردم قم از آیت الله بروجردی نموده بودند و به این مناسبت آقای اشراقی در فیضیه سخنرانی کرده بود یادتان هست.

ج: زندگی آیت الله بروجردی را چند نفر نوشته‌اند من جمله مرحوم آقای علوی، داماد گرامی آقای بروجردی و مرحوم آقای دوانی و دیگران.

می‌توان به آن کتاب‌ها مراجعه کرد ولی اشاره‌ای به سخنرانی مرحوم حاج میرزا محمد تقی اشراقی در مدرسه فیضیه می‌نمایم. قبل از اینکه زیرزمین مدرسه فیضیه به این شکل زیبا و مدرن ساخته شود، در جنب حوض بزرگی که در وسط مدرسه بود، سنگی در ابعاد حدود یک متر در پنجاه سانت کنار حوض بود. مرحوم اشراقی بالای آن سنگ رفت و ایستاده بر علیه شاه جدید (محمد رضا) سخنرانی کرده. این شعر طلبیه سخنرانی ایشان بود. عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود. گرچه با آدمی بزرگ شود.

در حوزه‌ی علمیه قم معروف بود کسی که اولین منبرش روی این سنگ باشد به مقام بالائی خواهد رسید

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

و واقعاً همین‌طور بود. و بعد از انقلاب، یعنی از سال ۱۳۴۲ هر سال در سالگرد پانزده خرداد روی این سنگ سخنرانی می‌شد و آن سنگ را (حجرالانقلاب) نامیدند.

مرحوم اشراقی^۱ یکی از بزرگ‌ترین واعظ بود. در یک مقطع از زمان سه واعظ معروف در قم بودند یکی آقای انصاری که در مجالس سوگواری و وفات ائمه (ع) اختصاص به مسجد امام حسن عسگری و دیگر آقای سید مرتضی برقی که در مسجد بالا سر آستانه مقدسه و آقای اشراقی اختصاص به مدرسه فیضیه داشتند. جمالتی که آقای اشراقی در منبر می‌گفتند و اصطلاحاتی که به کار می‌بردند و انتقاداتی که او به دولت مردان به خصوص شخص شاه داشت دیگران جرئت نمی‌کردند بیان کنند. شخص شاه را پسر رضاقونجلی می‌خواند.

ایشان در منبر آیاتی از قرآن عنوان می‌نمود و شعری از باباطاهر می‌خواند و خطبه‌ای آهسته بیان می‌کرد. باوقار بود. آخرین منبر ایشان در بیست و پنجم رمضان سال ۱۳۶۸ بود که علیه (پالتو پوست) اشرف پهلوی صحبت کرد و معروف است که او را مسموم نمودند و جنازه ایشان به قم حمل شد و تشییع جنازه بسیار پرشور و باشکوهی از ایشان به عمل آمد و در جنب مزار مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری؛ به خاک سپرده شد. تابلو فلزی در بالای سر قبر او قرار دادند و این اشعار را روی آن حک شده بود.

روزی که شود اذالسماء انفطرت و اندم که شود اذالنجوم، الکدرت

من دامن تو بگیرم اندر سئلت گویم صنما بای ذنب قُتلت

مرحوم آیت الله بروجردی در وشنوه (قریه‌ای است در اطراف کوهستان قم) در آنجا تشریف داشتند. می‌گویند ایشان ایستاده بودند که خبر فوت آقای اشراقی را شنیدند. از فرط ناراحتی روی زمین نشستند. مرحوم حاج میرزا محمد تقی اشراقی پدر مرحوم حاج آقا شهاب اشراقی داماد امام خمینی بودند.

س: در مورد آقای اشراقی می‌گفتند که ایشان یک منبری رفته در ورد آقای بروجردی به قم و آیه «یا ایها النمل ادخلو مساکنکم...» عنوان نموده که به آقایان برخورد داشته و...

ج: چون ممکن است این مطلب با حیثیت بعضی آقایان مرتبط باشد اگر هم بدانم نگفتم آن بهتر است.

س: اگر از باب تاریخی مطلبی دارید که در زمان آیت الله بروجردی رخ داده باشد، بیان فرمائید.

ج: رخدادهای زمان مرحوم آیت الله بروجردی کم نیست. زمان ایشان زمان عزت اسلام بود.

از روزهای تلخی که در تاریخ قم به ثبت رسیده، غائله آیت الله آقای سید علی اکبر برقی بود که با

۱. حاج میرزا محمد تقی اشراقی؛ فرزند مرحوم حاج میرزا محمد ارباب، یکی از علما و بزرگ‌ترین خطبای قرن اخیر در حوزه علمیه قم بود، وی به سال ۱۳۱۳ ق در شهرستان قم متولد شد. از کودکی در بیت دانش به مطالعه و تحصیل اشتغال داشت، از حضور اساتید مختلف، فقه و اصول را به پایان برد و از درس آیت الله حائری برخوردار گشت. وی در فن خطابه و نطق‌های آتشین کم‌نظیر بود و یکی از مخالفین استعمارگران و شخص شاه بود. این خطیب دانشمند در سن ۵۵ سالگی در ۲۵ رمضان سال ۱۳۶۸، دارفانی را وداع و جنازه ایشان از طهران به قم حمل و نزدیک قبر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی به خاک سپرده شد. رجوع شود به علمای معاصرین، ص ۳۹۰.

دخالت آیت الله بروجردی و عموم مردم قم و مسئولان انتظامی و کشته و زخمی شدن چند نفر پس از چند روز خاتمه یافت. هر چند به اختصار بیان شود باز هم صفحاتی از خاطرات را در بر می‌گیرد. ابتدا باید دید آیت الله برقی کیست و تفکرات او چگونه بوده است.

آیت الله برقی خود با یکی از نشریه‌های وقت مصاحبه‌ای دارد که در ذیل می‌خوانید:

در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در شهر قم از مادر زاده شدم و در حجر پدر و مادر و در میان عشیره و مردمی که به مذهب پای‌بند بودند، نشو و نما کردم. در پنج سالگی به مکتب رفتم و الفبای عربی را که بدون فاصله با خواندن قرآن شروع می‌شد، فراگرفتم و با همان شیوه‌ی آموزش قدیم، کتاب‌های درسی را بدون نظم و ترتیب خواندم. از آن پس به فراگرفتن علوم دینی پرداختم و از دروس ابتدایی - که از کتاب «امثله» و «صرف» شروع می‌شد و به درس خارج [یعنی خارج از سطح کتاب] منتهی می‌گشت، راه‌های پربینج و خم آن را طی کردم تا از مراجعه به غیر بی‌نیاز گردیدم.

در فراگرفتن علوم ادبی و عقلی و نقلی از هیچ کوششی دریغ نورزیدم و با افکار فلاسفه، با اختلاف مشاربی که داشتند، آشنا شدم و سپس به تدریس آنها پرداختم؛ اما زود دریافتم که فلسفه‌ی قدیم - به خصوص بخش فلکیات و طبیعیات آن بر مبنای صحیحی استوار نیست، ناگزیر از تدریس آن سرباز زدم. لازم می‌نمود که کتاب‌های درسی جدید مطابق با اسلوب معاصر، که کمتر وقت طلاب و به ویژه مبتدیان و نوآموزان را بگیرد و زودتر دانش مطلوب را فریادشان دهد، جای کتاب‌های درسی قدیم را بگیرد؛ اما در این کار توفیقی نیافتم.

در مسائل دینی بر آن بودم احتیاطی را که ارباب فتوا بر آن تکیه کرده‌اند، خلاف نظر صاحب شریعت می‌باشد که دین اسلام را بر اساس سمح و سهل، آسان و بدون تکلف بنیان نهاده است؛ و فقیه را نشاید در صورتی که به واقع حکم نرسید، احتیاط را جای فتوا گذارد؛ بلکه در چنین صورت باید کار استنباط حکم را به دیگر فقیهان واگذارد، و اگر فرضاً تمامی فقها در رسیدن به واقع حکم درماندند، آن‌گاه راه احتیاط پیش گیرند و من حتی در چنین صورتی بر آن بودم که «حجت‌بندگان راست»؛ زیرا بر خداست اجرای فرمانی که از بندگان می‌خواهد صریح معین فرماید و در صورتی که معین نفرموده، حجتی بر بندگان نیست.

در مورد دینداران بر آن بودم که ایشان باید پای‌بند اصول اخلاقی باشند و با موافق و مخالف از راه و رسمی که اخلاق انسانی معین کرده است، سرنپسند؛ چون پیغمبر اسلام (ص) اخلاقاً سرپیچی ننمود، و هم در این صورت بهتر می‌توان در دل مخالف نفوذ کرد و آسان‌تر دین را ترویج نمود.

در نفع مشترک بر آن بودم که با پیروان سایر ادیان باید همکاری داشت و در شهری که مسلمان، مسیحی، یهودی و زرتشتی در آن سکونت دارند، همه دست در دست هم داده و مشترکاً نیازهای عمومی و مشکلات زندگی را برطرف سازند و همگان باید که در نظافت و آبادانی و امنیت شهر و حفظ آن از دزدان و دغل‌کاران بکوشند و به یکدیگر خیانت نورزند و دروغ نگویند و باید که به پیشوایان ادیان دیگر توهین نکنند و معابد یکدیگر را نیالایند و به مقدسات دینی هم‌دیگر اهانت روا ندارند؛ تا برسد انسان به آن پایه از عقل و دانش، که راه و صراط مستقیم را برگزیند و این همه اختلاف را که جهل و تعصب به وجود آورده

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

است، براندازد.

این است خلاصه‌ای از زندگانی و افکار من؛ و من با این افکار خشنود و خرسندم که خیرخواه عموم بوده‌ام. اما این که پرسیده شد: در خصوص آنچه در زندگی حایز اهمیت است و خطاب به نسل‌های آینده، نظرت چیست؟

به نظرم هیچ چیز در زندگی به اندازه‌ی خود زندگی حایز اهمیت نیست و نسل‌های آینده باید به زندگی اهمیت دهند؛ بدی‌ها را هر چه هست از عرصه‌ی زندگی دور کنند، مرض‌ها را براندازند، آفت‌های حیوانی و نباتی را ریشه‌کن سازند، خوبی‌ها را جایگزین بدی‌ها، تندرستی را جای ناتندرستی، شادی را جای اندوه، دوستی را جای دشمنی، صلح را جای جنگ، انس و الفت را جای نفرت و رمیدگی، انسان دوستی را جای نانسان دوستی، بناهای سالم را جای بناهای ناسالم ... قرار دهند.

اما باید که انسان حاضر پایه‌گذار چنان زندگی باشد و نسل بعد برای زندگی بهتر از نسل قبل بکوشد و چنین است هر نسلی از نسل پیش از خود در بهتر کردن زندگی اشتراک مساعی نماید، و من خرسندم که انسان عصر حاضر، سنگ اول چنین بنایی را می‌نهد.

اما نظرم نسبت به شاعران و نویسندگان سلف و حاضر این است که از اینان کسانی مورد علاقه‌ی من اند که به زندگی اهمیت دهند و مردم را به بهبود زندگی ارشاد کرده و می‌کنند و به خیرخواهی و اتلاف و دوستی با یکدیگر ترغیب نموده و می‌نمایند؛ و من زندگی انسانی در سایه‌ی معنویت الهی را برای انسان آرزو می‌کنم. (والسلام)

در کتاب شرح حال برخی از معاریف خاندان برقی، صفحه ۲۵۵ به بعد چنین می‌نویسد:

سید علی اکبر برقی، فرزند سید رضی، در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی در شهر قم متولد شد. آموزش مقدماتی را در مکتب‌خانه^۱ فراگرفت و در همان‌جا به آموزش دروس دیگر [از قبیل: عمّ جزء، عاق والدین، خاله سوسکه، موش و گربه، و پس از آن کتاب‌های جوهری، جودی، گلستان سعدی، و نصاب الصبیان] پرداخت و علی رغم چنان وضعی، با شوق و شغف وصف‌ناپذیری به تحصیل دانش دلبنده شد و در فراگرفتن علوم علاقه‌ی وافری از خود نشان داد. از آن پس به تحصیل علوم دینی و ادبیات فارسی و عربی پرداخت و با سرعت مراحل تحصیل را طی کرد و به مدارج عالی‌ی علمی دست یافت.

سید علی اکبر برقی از حافظه‌ای نیرومند و هوشی سرشار برخوردار بود و به همین جهت تحصیلاتش با سرعت پیش رفت. هنوز بیستمین سال عمر را طی نکرده بود که در زمان خود سرآمد گردید و خود حلقه‌ی

۱. مکتب‌خانه اتاقی بود که تعداد زیادی شاگردان در آن می‌لوییدند. در زمستان شاگردان مجبور بودند با خود کُک (منقل گلین) بیاورند و در آن آتش افروزند؛ به نحوی که آن اتاق تنگ و سیاه کانون گازهای سمّی اکسید کربن و دی‌اکسید کربن ناشی از سوخت زغال و تنفس بچه‌ها می‌گردید و تنفس را دشوار می‌ساخت. با چنین وضعی اغلب شاگردان دچار انواع بیماری‌ها می‌شدند. در تابستان‌ها نیز به علت گرمای شدید شهر قم، بچه‌ها تشکچه‌های خود را کنار حیاط یا کوچه‌ی پر از گرد و خاک می‌گسترند و روی آن می‌نشستند و برای نشان دادن گرد و خاک، با آفتابه آبی می‌پاشیدند.

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

درسی به وجود آورد و دانش پژوهان را بپروراند و با همان جدیت و پشتکار، دانش پژوهی را دنبال نمود. در بیست سالگی پا به مرحله‌ی اجتهاد گذاشت و به دنبال آن، از مراجع مهم زمان اجازه‌ی اجتهاد کسب کرد. اساتیدش در ادب «شیخ جعفر غفرانی» و «شیخ قاسم نحوی» و در منقول «حاج میرزا محمد ارباب» و «حاج شیخ حسن فاضل» و «شیخ ابوالقاسم ملامحمد کریم» و مقدمات معقول را از «حاج میرزا محمد ارباب» و تحصیلات عالی‌ی معقول را از «میرزا علی اکبر حکمی یزدی» آموخت و در درس خارج از آیات عظام «حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی» و «حاج میرزا حسین نایینی» و «آقا سید ابوالحسن اصفهانی» (قدس الله سرهم) بهره برد.

پس از ورود آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری به قم و تأسیس حوزه‌ی علمیه، آیت الله برقی یکی از مشاوران او بود و درباره‌ی مشکلات روحانیت و وضع تحصیلی طلاب با او تبادل نظر می‌کرد. آیت الله برقی عقیده داشت که تحصیلات طلاب باید با برنامه پیش رود و باید از آن امتحان به عمل آید، تا کسانی که صلاحیت تحصیل را دارند، در حوزه بمانند. هم‌چنین معتقد بود که طلاب باید با علوم جدید آشنا شوند و با زمان پیش روند.

آنچه بیش از مقام علمی در او نمودار بود، روش مخصوص و کم‌نظیر او در زندگی بود که وی را از دیگران متمایز می‌کرد. او عارفی وارسته و عالمی آزاداندیش و نویسنده‌ای محقق بود و در فعالیت‌های اجتماعی، تا جایی که توانایی داشت، پیش رفت و در سال ۱۳۱۳ شمسی «دبستان حیات» و سال ۱۳۱۵ دبیرستانی را در قم تأسیس نمود که بعدها هر دو به نام «سنایی» موسوم گردید.

آیت الله برقی در زمان جنگ بین‌المللی دوم، که آذوقه نایاب شد و مردم در تنگنا و سختی به سر می‌بردند و فقرا و بینوایان از گرسنگی رنج می‌کشیدند، بی‌تفاوت نبود و به تشکیل انجمنی خیریه همت گماشت و از متمکنین تهران و قم کمک گرفت و مبادرت به احداث نانواپی - که وجودش بسیار ضرورت داشت - نمود. خانه‌اش پناهگاه بینوایان و فقیران بود و با کمال بردباری و بلندنظری مشکلاتشان را حل می‌کرد.

آیت الله برقی در مسایل سیاسی نیز بی‌تفاوت نبود و هر زمان که لازم بود، از دولت‌ها انتقاد می‌کرد و دردهای اجتماعی را با مقامات مسئول در میان می‌گذاشت؛ گرچه کمتر گوش شنوایی بود.

او از کسانی بود که عمیقاً با جنگ و خون‌ریزی مخالف بود و دولت‌های بزرگ را مسبب جنگ‌ها می‌شمرد و جنگ و دعوا را ناشی از جهالت و توحش انسان می‌دانست. در جریان جنگ دوم جهانی، که آمریکا از سلاح اتمی استفاده کرد و دو شهر «هیروشیما» و «ناکازاکی» ژاپن را با مردمش به کام مرگ کشاند و نیز در جنگ کره که آمریکا فجایع بزرگی را مرتکب گردید، به انتقاد شدید از دولت آمریکا پرداخت و آن هنگام که «نهضت جهانی صلح»، علیه جنگ در اروپا به وجود آمد و فرانسه پایگاه آن گردید و شاخه‌ی این نهضت بین‌المللی در سال ۱۳۲۹ در ایران با ریاست «ملک الشعراى بهار» و همراهی برخی اندیشمندان آگاه، چون دکتر سعید نفیسی و ... ایجاد گردید، به پشتیبانی از آنان همت گماشت و اولین سخنرانی بزرگ خود را در مسجد شاه (امام خمینی) تهران، تحت عنوان «صلح و نیروی نگهبان آن» ایراد نمود که جمع بسیاری از

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

روحانیون و نمایندگان مجلس و حتی برخی از مقامات عالی رتبه‌ی دولتی نیز در آن شرکت کردند. شعار معروف «به عدل سوگند! که صلح پیروز است» از آن او بود و پس از این سخنرانی آیت الله برقی دوبار به کنگره‌ی جهانی صلح دعوت شد و به «وین» پایتخت اتریش و پاریس سفر کرد و به عنوان یک پیشوای روحانی مسلمان، ندای صلح سر داد. پس از این سفرها و در مراجعت به کشور، مورد استقبال کم‌نظیر مردم، روشنفکران، تحصیل‌کردگان و دانشگاهیان قرار گرفت و از آنجا که احزاب ملی‌گرای وقت نیز در مخالفت با آمریکا از نهضت جهانی صلح حمایت می‌کردند، برخی از افراد ناآگاه به تصور آن که آیت الله برقی به گروه‌های چپ متمایل است، خواهان طرد ایشان از طرف مرجع بزرگ شیعه، آیت الله العظمی بروجردی بودند؛ اما ایشان با شناختی که از آیت الله برقی داشتند، به درخواست آنان توجهی نمی‌نمودند. ولی سرانجام اعتراضات و اجتماعی که توسط برخی افراد تندرو به وجود آمد و شاید حکومت نیز به علت نزدیکی به آمریکا در پس پرده به این اعتراضات دامن می‌زد، آشوب‌هایی در قم پدید آمد که منجر به درگیری بین مخالفان و موافقان گردید و نهایتاً حکومت شاه به بهانه‌ی پایان بخشیدن به ناآرامی‌ها، ایشان را ابتدا به شیراز و سپس به یزد تبعید نمود و این تبعید مدت ۱۴ سال به طول انجامید. آیت الله سید علی اکبر برقی پس از آزادی از تبعید، به تهران آمد و در منزلی در خیابان فرهنگ سکونت گزید.

وی در مدت باقی مانده‌ی عمر به افاضه‌ی علم و دانش و خدمت به ارادتمندان و علاقه‌مندان خویش و نشر حقایق اصیل دین اسلام پرداخت و مردم را از خرافات برحذر می‌داشت. نگارنده در مدتی که دانشجوی بودم، چندین بار در منزل به دیدارشان رفتم و ایشان را عالمی آگاه به زمان و روشنفکر، انسانی وارسته و الهی و کم‌نظیر و متخلق به آداب اجتماعی یافتم که جوانان و دانشجویان را مورد تکریم و تشویق برای تحصیل و خدمت به جامعه و آبادانی کشور قرار می‌داد و سعی وافری داشت تا جایی که ممکن است برای مراجعین و جامعه‌ی خویش مفید باشد.

آیت الله سید علی اکبر برقی در ادبیات اطلاعات وسیعی داشت و برخلاف اکثر روحانیون که به ادبیات فارسی کمتر از عربی التفات دارند، احاطه کامل داشت و می‌گفت: «زبان فارسی اسپرانتوی زبان‌هاست، اما هنوز نظم در خور و شایسته‌ی خود را نیافته است.»

آیت الله برقی علی‌رغم آن که استعداد شعری داشت، اما به ضبط و حفظ اشعار خویش اهمتی نداشت. «ناظم الملک ضیایی» که مردی ادیب و شاعر بود، در یکی از روزها که به دیدن ایشان آمده بود، دفتری با خود آورده و از ایشان می‌خواهد سروده‌های خود را در آن ثبت کند. این پیشنهاد مورد اجابت قرار می‌گیرد و بدین ترتیب مقداری از سروده‌های ایشان ضبط می‌گردد؛ با این وصف، قسمتی از اشعار مزبور از میان می‌رود. اشعار باقی مانده‌ی ایشان، که نزدیک به دو هزار بیت است، با اهتمام ادیب دانشمند و معلم اینجانب، جناب آقای سید محمد باقر برقی، فرزند بزرگ ایشان، تحت عنوان «گزیده‌ی دیوان شعر» در سال ۱۳۵۵ توسط «انتشارات نوین قم» به چاپ رسیده است.

از آثار و تألیفات چاپ شده‌ی ایشان «راهنمای دانشوران» در سه جلد در ضبط نام‌ها و نسب‌ها و نسبت‌ها؛

«کانون احساسات» پیرامون زندگی امام حسین (ع) «مهر تابان» درباره‌ی زندگی و شخصیت امام علی (ع) «جلوه حق»؛ «بامداد روشن» در اسرار صلح امام حسن (ع) با معاویه؛ «کاخ دلاویز» درباره‌ی زندگانی و آثار «شریف رضی»؛ «راه نو در جهان شناسی» نظریه‌ای درباره‌ی هیأت و نجوم؛ «تذکره‌ی مبتکران شیعه یا پدیدآورندگان فنون اسلام» (ترجمه)، «راهنمای قم» درباره‌ی تاریخ شهر قم و آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه (س) «دُرّ گهر» پیرامون سخنان پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد (ص) «چرا از مرگ بترسم»؛ «گزیده‌ی اشعار» و «راهنمای دینداران» است. آثار دیگری نیز از ایشان به صورت خطی باقی مانده که تعدادی به زبان فارسی و برخی عربی است.

آیت الله سید علی اکبر برقی سرانجام در سن ۸۸ سالگی در یک زندگانی پرفراز و نشیب، اما مفید و مثمر، در سال ۱۳۶۶ شمسی چشم از جهان فروبست و به دیار باقی شتافت. مزار آن مرحوم، در بقعه‌ی خاندان برقی، در آرامگاه باغ بهشت قم (صحن دوم) واقع است. روانش شاد و راهش پررهرو باد.

غانله‌ی آقای برقی در قم

جریان آیت الله برقی در زمان آیت الله بروجردی؛ در قم داستان مفضّل دارد:

زمانی بود که دکتر مصدق حکومت می‌کرد. آن زمان افرادی بودند که از توده‌ای‌ها حمایت می‌کردند و افرادی از سلطنت طلب‌ها حمایت می‌کردند و دسته‌ای وابسته به آیت الله کاشانی بودند. یک دسته هم وابسته به دکتر مصدق بودند، عده‌ای هم شعار جدایی دین از سیاست می‌دادند، روحانیون گروه‌های مختلف داشتند یک مشت روحانی وابسته به دربار و شاه بودند، عناصری هم داخل آنها بودند که وابسته به گروه‌های دیگر بودند. ظاهر و باطنشان فرق داشت یعنی در لباس توده‌ای شعار می‌دادند ولی در واقع انگلیسی یا آمریکائی بودند و شاید هم دکتر مصدق نظرش این بود که با (میدان دادن به کمونیست‌ها) انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها را بترساند. و در آن زمان معلوم نمی‌شد. از جمله خود آقای برقی از کسانی بود که شعار صلح می‌داد و توده‌ای‌ها را تقویت می‌کرد و گروه چپ‌گرا در قم دور او بودند. با آزادی که داشتند، شروع کردند به اشاعه افکار خود و کتاب اصول مارکسیسم را نوشتند، آقای علامه طباطبائی علیه آنها اصول فلسفه روش رئالیسم و آقای مکارم فیلسوف نماها نوشت و ...

در آن زمان در اتریش در شهر وین انجمن صلح تشکیل شده بود به نام «کنفرانس وین» از ایران دو نفر معمم در آن کنفرانس شرکت کردند. یکی آقای برقی و دیگر شیخ باقر کمره‌ای، هر دو آخوند و معمم بودند. شیخ باقر کسی بود که کتابی راجع به «لوايح شش‌گانه» شاه نوشته و آن لوايح را با اسلام تطبیق داده است. به هر حال او یک وقت از شاه دفاع می‌کرد و آقای برقی امام جماعت مسجد امام حسن عسکری قم بود و مورد توجه مردم. او نماز را به سرعت می‌خواند. اینگونه عقاید او نیاز به تحقیق بیشتری دارد. عصر جمعه دوازدهم دی ماه ۱۳۳۱ آنها در کنفرانس وین به یاد شهدای جنگ جهانی سه روز، روزه اعلام کردند. وقتی از وین برگشتند، آقای برقی وارد قم شد، توده‌ای‌ها به استقبالش رفتند و علیه آیت الله بروجردی و مراجع و له آقای برقی شعار می‌دادند. مردم قم و طلاب علیه آنها بپاخواستند و درگیری شروع شد که

منجر به کشته شدن یک نفر و زخمی شدن یازده نفر گردید. بقیه قضایا را از زبان آقای بهرامی مخبر مجله ترقی، بخوانید:

«در این روزها بلوای قم هیجان بی‌سابقه‌ای در سراسر کشور ایجاد کرده و مردم مرکز و سایر شهرستان‌ها از خود می‌پرسند چه واقعه‌ای در مرکز دارالعلم شیعیان رخ داده و چرا باید طلاب علوم دینی هدف گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ واقع شوند؟

روزنامه‌های یومیه به طور سربسته و اجمال نوشتند که از طرف جمعی ارادل و اوپاش به دین مبین اسلام و ساحت حضرت آیت الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی اسائه ادب شده است ولی به طور مبسوط از این حادثه نفرت‌انگیز که مورد تنفر عموم مسلمین جهان است یاد نکرده‌اند. مجله ترقی برای روشن ساختن قضیه آقای بهرامی مخبر خود را به قم فرستاد و مخبر ترقی پس از دو روز توقف در قم و تماس گرفتن با منابع مختلف اخباری را که ذیلاً به نظر شما می‌رسد جمع‌آوری کرده است.

صبح روز سه‌شنبه گذشته از مهمانخانه ارم قم که شب را در آنجا به صبح آورده بودم بیرون آمدم و برای اینکه به وضع قم آشنایی کاملی نداشتم مستقیماً به سراغ آقای بابایی نماینده ترقی در قم رفتم و به وسیله ایشان با یکی از افراد مؤثر فدائیان اسلام آشنا و اینک جریان مصاحبه خود را از زبان آن فدایی اسلام برای شما شرح می‌دهم:

روز جمعه ساعت ۵ بعدازظهر اتومبیل حامل برقی که از طرف جمعیت هواداران صلح در کنگره وین شرکت کرده و اخیراً از این سفر بازگشته بود وارد قم شد. جریان ورود مشارالیه بدین نحو بود که قبلاً دو اتومبیل از طرف هواخواهان صلح وابسته به حزب توده با شعارهای مخصوصی به استقبال شتافتند و ضمناً اتومبیل‌هایی را که از تهران می‌آمدند تهدید کردند که حتماً باید در عقب مستقبلین در حرکت باشند بدین ترتیب وارد قم شده و یکسره اتومبیل حامل برقی با عده‌ای از اطرافیان در حالی که چماق‌هایی در دست داشتند و بعضی هم نیز چاقو و یکنفر هم ساطور در دست داشت به طرف صحن مطهر حضرت معصومه (س) حرکت کردند. نزدیک صحن، شعارهایی بدین مضمون: که مرگ بر اسلام پوسیده!!! و مرگ بر حوزه علمیه و حاج آقا حسین بروجردی! می‌دادند. بعضی از طلاب علوم دینی به قصد دفاع و جلوگیری از اهانت جلو رفتند ولی متأسفانه سخت مضروب شدند. در این اثناء عده‌ای از فدائیان اسلام خبردار شده و با عصبانیت به طرف مستقبلین و اتومبیل برقی حمله‌ور گردیدند و چماق‌های آنها را گرفته و به آنها حمله نمودند. در این زد و خورد شیشه‌های اتومبیل برقی شکست و بلافاصله او را فراری دادند. فدائیان اسلام در صحن مطهر شروع به سخنرانی نموده و با جمعیت فراوانی به طرف مسجد امام که آنجا هم به واسطه اعتراض به طرح لایحه دخالت زنان در امر انتخابات مجلس سخنرانی عظیمی از طرف بازاریان تشکیل شده بود رفتند و در آنجا سخنرانی‌های شدیدی علیه اوپاشانی که به ساحت مقدس اسلام توهین وارد ساخته بودند ایراد کرده و به حالت اجتماع به طرف صحن مطهر حرکت و در بین راه چند نفر از افراد فدائیان اسلام سخنرانی نموده و شعار می‌دادند. مردم نیز به شدت عصبانی شده و به هیجان هم آمده بودند، به طوری که چند مغازه که منسوب به افراد مؤثر توده‌ای‌ها بود در این جریان خورد شد ولی در این موقع ناطقین مردم را به آرامش و

حفظ انتظامات عمومی دعوت کردند. بالاخره به هر زبانی بود آنها را متفرق ساختند. روز شنبه صبح، باز در مدرسه فیضیه از طرف یکی دو نفر از آقایان طلاب که عضو جمعیت فدائیان اسلام هستند سخنرانی شروع و بعداً به اتفاق جمعیت کثیری به طرف چهارراه بازار حرکت کردند. در بین راه دو مغازه دیگر از جمعیت هواخواهان صلح منجمله، معازه پسر برقی مورد حمله و هجوم قرار گرفت. در این اثناء یکی از طلاب علوم دینی عضو جمعیت فدائیان اسلام قاب عکس برقی را از مغازه پسرش بیرون آورده و به نحو خاصی در هم شکست. در این بین مردم تصمیم گرفتند به منزل برقی رفته، خانه او را بر سرش خراب کنند. ناگهان قوای انتظامی خود را به جلو جمعیت رسانده و چند تیر برای ارباب آنها به طرف هوا شلیک نمودند ولی جمعیت ابداً متفرق نشدند و شهربانی ناچار متشبهت به جعل دروغ شد و اعلام کرد که حضرت آیت‌الله بروجردی با رئیس شهربانی تماس گرفته و قرار است همین امروز برقی را از قم تبعید کنند. لذا جمعیت متفرق گردیده و ناطقین فدائیان اسلام اعلام کردند که باز عصر از طرف فدائیان اسلام در میدان آستانه میتینگی برپاست. عصر آن روز نیز جمعیت انبوهی به اضافه قاطبه طلاب علوم دینی در میدان مزبور مجتمع شده و سخنرانی را شروع کردند و پس از آنکه چند نفر نطق‌های آتشینی ایراد کردند جمعیت به طرف شهربانی سرازیر شد تا طرد برقی را از قم بخواهند. ده نفر به عنوان نماینده از طرف جمعیت وارد شهربانی شدند و با رئیس شهربانی صحبت کردند. رئیس شهربانی قول داد که با نمایندگان مردم به فرمانداری رفته و در این باره اقدام جدی بنماید. نمایندگان از مردم تقاضا کردند که متفرق شده تا به فرمانداری رفته، پس از کسب تکلیف نتیجه را به جمعیت اعلام نمایند. پس از آن در ساعت ۶ بعدازظهر نمایندگان جمعیت به اتفاق سرهنگ دوم فرخندی رئیس شهربانی به فرمانداری رفتند و در آنجا دادستان و سرهنگ دوم رئیس ژاندارمری نیز حضور داشتند. در بین مذاکرات همه‌جمعیت که برای اخذ نتیجه در اطراف فرمانداری اجتماع کرده بودند مانند غرش رعد به گوش می‌رسید و تقاضای نمایندگان جمعیت این بود که برقی فوراً از قم تبعید شود ولی پس از مذاکرات زیاد قرار شد فرماندار نتیجه را در ظرف ۴۸ ساعت اعلام دارد و نمایندگان از محیط فرمانداری بیرون آمده و جمعیت را امر به تفرقه نمودند ولی مردم از شدت احساسات دینی گوش به این حرف‌ها نداده و می‌گفتند تا فرمان تبعید برقی صادر نشود از اینجا نمی‌رویم. فرماندار مجبور شد شخصاً از اطاق بیرون آمده و با جمعیت صحبت کند و در طی سخنرانی خود قول داد که فردا عصر روز (یکشنبه) نتیجه قطعی را اعلام نمایند. جمعیت در این موقع متفرق گردیده و روز یکشنبه عصر میتینگی از طرف آقایان طلاب علوم دینی تشکیل و در حدود بیست هزار نفر در این اجتماع شرکت کردند و دو نفر نیز سخنرانی مهیجی نموده و خواسته‌های جمعیت را که یکی طرد برقی از قم و دیگری عدم دخالت بانوان در امر انتخابات بود بیان نمودند و از آنجا مستقیماً برای اخذ نتیجه طبق وعده فرمانداری به طرف فرمانداری رفتند ولی درب آنجا بسته و هر چه مردم منتظر شدند خبری نرسید. جمعیت فریاد می‌زدند فرماندار کجاست حتماً باید حاضر شود تا با نمایندگان ما صحبت نماید. در این وقت از پشت‌بام فرمانداری سنگ مثل باران به طرف مردم سرازیر شد و شهربانی دستور تیراندازی و استعمال گاز اشک‌آور به پلیس داد و در این جریان چند نفر مقتول و عده‌ای در حدود یازده نفر از آقایان طلاب سخت مضروب

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

و مجروح شدند که فعلاً در بیمارستان فاطمی بستری هستند و حال یک نفر به نام سید عبدالکریم موسوی یزدی از سایرین خطرناکتر می‌باشد. تعداد حقیقی کشته‌شدگان معلوم نیست ولی به طوری که چهار نفر از طلاب که در شهربانی توقیف بوده‌اند اظهار می‌دارند که ما با چشم خود دیدیم چند جنازه وارد شهربانی شد. روز دوشنبه نیز در صحن و اطراف خیابان‌های مجاور جمعیت موج می‌زد. حضرت آیت‌الله بروجردی نیز از این پیش‌آمد شدیداً متأثر بودند (به طوری که آقای شیخ فضل‌الله محلاتی می‌گفت ایشان گریه کردند) و دائماً با نمایندگان نخست‌وزیر و دادگستری در تماس بوده و مرتباً جریان از طرف نمایندگان ایشان به اطلاع عامه می‌رسید. از صبح تا عصر، طلاب مشغول سخنرانی برای جمعیت بودند و شبانه نیز عده‌ای از فدائیان اسلام تهران به پشتیبانی از برادران خود به قم آمده بودند که حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا حسین بروجردی پس از تقدیر از زحمات آنها امر فرمودند به تهران بازگردند و فرمودند خودم شخصاً اقدام جدی می‌ذول داشته‌ام و احتیاجی به زحمات آقایان نیست و آقایان فدائیان بلافاصل امر حضرت آیت‌الله را اطاعت کرده به تهران مراجعت نمودند. اهالی قم هنوز از این جریان اسفناک سخت عصبانی و تصمیم دارند تا انتقام مقتولین را از مسببین این جنایت نکشند دست از مبارزه برندارند. امروز (روز سه‌شنبه) از طرف حضرت آیت‌الله بروجردی مجلس ترحیم شهدا منعقد بود و جلسات بعد از این ادامه خواهد داشت.

در بیمارستان فاطمی چه خبر بود؟

ساعت نه پس از آنکه مصاحبه ما راجع به شرح واقعه که فوقاً گفته شد تمام گردید به اتفاق عکاس به طرف بیمارستان روانه شدم. چند قدمی به بیمارستان نمانده بود که دیدم عده‌ای از آقایان طلاب که در حدود هزار نفر بودند جلو و داخل بیمارستان دسته دسته اجتماعات کوچک چند نفری تشکیل داده و راجع به جریان وقایع خونین روز گذشته مشغول صحبت هستند. من به عکاس گفتم فعلاً دوربین خود را مخفی کن. برای اینکه ممکن است نگذارند عکسی تهیه نماییم و در هر صورت وارد بیمارستان شده و به عنوان عیادت وارد سالی که در حدود بیست تخت‌خواب گنجایش داشت و مجروحین و مضرورین واقعه اخیر در آنجا زیر نظر آقای دکتر مدرسی رئیس بیمارستان تحت معالجه بودند شدم. در حدود یکصد نفر از آقایان طلاب برای عیادت مجروحین آمده بودند. من در این موقع نزد آقای دکتر مدرسی رئیس بیمارستان رفته و پس از معرفی خود از ایشان راجع به گرفتن عکس و صورت مجروحین کمک خواستم چون در این وقت آقای دکتر مشغول عیادت بیماران بودند. به من فرمودند شما چند دقیقه‌ای صبر کنید تا کار من تمام شود. بعد کاری را که از من خواستید برای شما انجام خواهیم داد. من نیز از موقعیت استفاده کرده و به عکاس گفتم چند عکس بردار. هنوز عکاس چند عکس بیشتر تهیه نکرده بود که یکی از آقایان طلاب فریاد زد آقای عکاس چه کار می‌کنید من نمی‌گذارم عکس بگیرید. اگر تا حال هم عکسی گرفته‌اید معطل نکنید فیلمش را به من بدهید. من با کمال احترام نزد ایشان رفته و گفتم چرا نمی‌گذارید. ممکن است علت آنرا به بنده بفهمانید و بعد از آن از گرفتن عکس جلوگیری کنید. مشارالیه دست مرا گرفته و از سالن بیرون برد و در آنجا به من گفت: «شما لابد مسلمان و مسلمان زاده هستید و زائد است که از شما خواهش کنم حق عده‌ای از شیعیان را که از

مقدسات خود دفاع کرده‌اند با قلم خود ضایع و پایمال نکنید. اگر به من قول دهید که برخلاف حق و حقیقت چیزی ننویسید، اجازه خواهیم داد از ما عکس بردارید.

من خندیدم و گفتم مطمئن باشید که من برخلاف آنچه دیده و شنیده‌ام حتی یا یک کلمه هم نخواهم نوشت و اگر شما سابقاً هم مجله ترقی را خوانده باشید می‌دانید که نویسندگان آن هرگز کلمه‌ای برخلاف حقیقت و وجدان نمی‌نویسند و هرگز تحت تأثیر اشخاص یا تهدید و تطمیع واقع نمی‌شوند پس از آنکه آن طالب علم از جانب من اطمینان یافت و دانست که توده‌ای یا مغرض نیستیم مرا به داخل سالن برد و از رفقایش خواهش کرد اجازه دهند که از آنها عکس بگیرم.

اسامی آقایان طلابی که مجروح و بستری بودند از این قرار است:

۱. آقای سید عبدالکریم موسوی یزدی «که حالش نسبت به مجروحین دیگر خطرناکتر بود»
۲. آقا سید محمد علی موسوی قزوینی (که هر دو چشم او در اثر انفجار نارنجک معیوب و به تهران اعزام گردید)
۳. آقا سید فرج الله خرم‌آبادی
۴. آقای سید حمزه موسوی
۵. آقای سید جعفر زنجانی پسر آیت الله سید احمد زنجانی
۶. آقای سید موسی بنی طبار
۷. آقای سید سراج الدین خلخالی
۸. آقا شیخ مختار
۹. شیخ فرج
۱۰. آقای عزیزالله حسنی
۱۱. آقای سید عزیزالله مصباح و در ضمن چند نفر دیگر هم جراحات مختصر داشتند که پس از پانسمان مرخص شدند.

مصاحبه با رئیس شهربانی

ساعت یازده صبح به اتفاق عکاس به شهربانی رفته و چون برقی در شهربانی توقیف بود از این لحاظ ابتدا مأمورین انتظامی از ورود او جلوگیری نمودند ولی موقعی که کارت ویزیت مرا به نظر رئیس شهربانی رساند، ایشان دستور دادند که بگوئید بیایند. در این موقع آقای رئیس شهربانی چند قدمی به عنوان استقبال از ما جلو آمده و پس از احوالپرسی گفتند وقایع قم در نتیجه تحریکاتی بوجود آمده که بعد معلوم خواهد شد ولی این را بدانید که امروز یعنی روز (یکشنبه) تقصیر متوجه مأمورین انتظامی نبوده بلکه متوجه خود تظاهرکنندگان بود. بدین معنی که آنها شروع به سنگ انداختن نمودند و مأمورین انتظامی برای ارباب آنها بدون اینکه من دستوری بدهم به طرف هوا چند تیر شلیک و چند بمب گاز اشک‌آور استعمال نمودند. مقتول فقط یک نفر است که نام او سید محمد حجه فروش است و آنها معلوم نیست که مأمورین انتظامی او را هدف گلوله ساخته باشند و خدا گواه است که چند نفر از پاسبانان و آقایان سروان معظمی (سرکلانتر) و سرگرد بیگلرپور مجروح شده‌اند و من دستور داده‌ام که اعلامیه منتشر کنند و در آن اعلامیه ذکر شود که اگر از خانواده‌ای شخصی مفقود شده است او را معرفی کنند تا شهربانی به پیدا کردنش اقدام کند. در این موقع یکی از مأمورین که گویا مأمور آگاهی بود با قیافه‌ای گرفته نزد رئیس شهربانی آمده و به ایشان گفت ما زن و بچه خود را دوست می‌داریم، آخر ما هم آبرو داریم، این آقایان طلاب، هر چه از دهنشان در می‌آید به ما می‌گویند. الان مأمورین می‌خواهند لباسشان را کنده و دیگر خدمت نکنند. رئیس شهربانی با قیافه‌ای گشاده مأمور مذکور را نصیحت کرده، گفت به آنها بگوئید اینکه نمی‌شود فعلاً خودداری نمایند تا ببینیم چه

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

می‌شود. از رئیس شهربانی سؤال کردم برقی در کجاست؟ او در جواب گفت برقی را از روز دوشنبه ساعت ۳ بعدازظهر به شهربانی آورده‌اند و دادستان قم مشغول تحقیقات از اوست و از ایشان خواستم اجازه عکس بدهند. او گفت با من نیست با تیمسار مدبر می‌باشد لذا نزد تیمسار مدبر رفته و ایشان با رویی گشاده مرا پذیرفته و به من گفتند آقایان من که فرماندار نظامی نیستم خدا شاهد است که اجازه عکس با من نیست چون از ایشان هم مایوس شدم. دوباره به شهربانی رفتم ولی این بار دیگر مرا به شهربانی نگذاشتند وارد شوم برای اینکه برقی می‌خواست از شهربانی بیرون برود و درست ساعت یک بعدازظهر برقی با اتومبیل کرآیه‌های شماره ۴۲۰۹ قم را ترک و به طرف شیراز رهسپار شد و به طوری که یکی از مقامات می‌گفت سیصد و پنجاه تومان به راننده و صد تومان هم به خود برقی برای مخارجش داده شده است.

مصاحبه با فرماندار

ساعت یک و نیم بعدازظهر نزد آقای معینی فرماندار قم رفته و ایشان هم گفته‌های رئیس شهربانی را تأیید و اضافه نمودند که ما هیچ کاری را بدون اجازه از مرکز نمی‌توانیم انجام دهیم و همانطوری که رئیس شهربانی گفت مقتول فقط یک نفر است که سید محمد حجه فروش نام دارد و مجروحین هم که در بیمارستان فاطمی هستند گلوله به آنها نخورده بلکه نارنجک‌های گازاشک‌آور که استعمال شده مقداری از فلزهای آن به دست و یا پای مجروحین رفته است و در هر حال در آن روزی که نمایندگان طلاب نزد من آمدند و به آنها گفتم پس از کسب اجازه از آقای نخست‌وزیر اقدام خواهیم کرد و در آنجا مصاحبه پایان یافت و فرمانداری را ترک نمودم.

ملاقات با نماینده رسمی حضرت آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی

ساعت دو بعدازظهر برای مصاحبه به اتفاق آشیخ فضل الله محلاتی به در منزل آیت الله بروجردی رفته و ایشان چون حالشان مساعد نبود از این لحاظ فرمودند اگر نظریه مرا می‌خواهید نزد آقای حاج سید روح الله خمینی نماینده رسمی من در این مورد بروند لذا من به منزل آقای خمینی رفته و پس از تعارفات معمولی تقاضای خود را به ایشان عرض کردم و معظم‌له هم فرمودند نظریه آیت الله العظمی این بوده که باید برقی از قم که شهر مذهبی است خارج و بانوان هم در انتخابات شرکت نمایند. از ایشان راجع به عده کشته‌شدگان سؤال شد فرمودند تا آنجایی که من می‌دانم یک نفر به نام سید محمد کشته شده و عده‌ای در حدود یازده نفر هم از طلاب مجروح و مضروب گردیده‌اند و به طوری که شایع است گویا چند نفری هم مفقود شده باشند و سپس اضافه نمودند که روز دوشنبه من به نمایندگی از طرف حضرت آیت الله بروجردی به بیمارستان فاطمی رفته و از آقای دکتر پور کریمی (کرامتی) صورت معاینه‌ها را خواستم. موقعی که صورت مجروحین و مضروبین را آوردند دیدم واضح نیست (بدین معنی که ذکر نشده است در اثر چه چیز مضروب و مجروح شده‌اند) لذا از این جریان عصبانی شده و اعتراض نمودم و پس از عیادت از بیماران به نزد آیت الله بروجردی رفته و جریان را به عرض معظم‌له رساندم و ایشان فرمودند فردا خودم شخصاً به بیمارستان خواهیم رفت

ولی متأسفانه به واسطه کسالت نتوانستند در بیمارستان حاضر شوند. من به اتفاق تیمسار مدیر - آقای ملک اسماعیلی و آقای دکتر مدرسی به بیمارستان رفته و به وسیله آقای دکتر مدرسی معاینه تجدید شد و معلوم شد که چند نفر پا و دستشان هدف گلوله و چند نفر دیگر هم مقداری فلز به بدنشان فرو رفته که معلوم نشد چه بوده است (ولی به طوری که سرتیب مدیر می‌گفت این تیکه‌های فلز مربوط به گاز اشک‌آور بوده است) و در اینجا خواستم عکسی از معظم‌له بگیرم که ایشان موافقت نفرمودند. ساعت ۲/۴۷ دقیقه بعدازظهر از حضور این عالم روحانی مرخص شدیم.

در محله میرزای قمی

ساعت سه بعدازظهر برای اینکه از نزدیک وضعیت زندگی آقا سید محمد که در حادثه اسفناک روز یکشنبه گذشته مقتول گردیده بود به اتفاق عکاس و شخصی به نام آسید مصطفی که از نزدیکان او بود با درشکه به طرف خانه مقتول رهسپار شدیم. ابتدا از چند خیابان کثیف و خاکی گذشته و سپس چند کوچه پیچ در پیچ و کثیف را طی نموده و در میان خرابه‌ای که جلوی خانه مقتول بود از درشکه پیاده شدیم. در این موقع بچه کوچکی در حدود ۶ سال دوان‌دوان خود را به نزدیک درشکه رسانده و در حالی که گردن خود را کج نموده بود از آسید مصطفی پرسید پس بابام کجاست، کی میاد - تو نمی‌دونی کجا رفته؟

من از آسید مصطفی پرسیدم این بچه کیست و چه می‌گوید. او آهی سوزان کشیده گفت: آقا جان این بچه پدر مرده آسید محمد است. به قدری از این جریان و از دیدن آن طفل یتیم متأثر شدم که نتوانستم از ریزش چند قطره اشک جلوگیری کنم و با آنکه تمام اهل کوچه برای تماشای من جمع شده بودند و میل نداشتم آن جمعیت انبوه مرا گریان ببینند معذک نتوانستم از گریه خودداری کنم. به اتفاق عکاس وارد منزل مقتول گردیده و از بچه‌های یتیم عکسی گرفته و راجع به شرح حال او پرسیدم یکی از بستگانش که به جریان زندگی او کاملاً وارد بود گفت آقا چه زندگی بیچاره جوان بود. امید داشت، آرزو داشت هنوز بیش از بیست و پنج بهار از سنین عمرش نگذشته بود بالاتر از همه او نان آور زن و دو فرزند و دو خواهر و پدر و مادرش بود. او مدت‌ها در کارخانه ریساف فم مشغول کار بود ولی معلوم نشد که از دو ماه قبل چرا از کارخانه بیرون آمد و شغل دستفروشی را پیشه خود ساخت. اگر بدانی چطور آبرومندان زندگی می‌کرد مگر آقا دستفروشی روزی چقدر دارد او فقط روزی دو الی سه تومان درآمد داشت و این همه نان خور فرزند بزرگ سید محمد به نام آقا رضا شش ساله که می‌گویند علاقه وافری به پدرش داشت و از آن شب به اینطرف همه‌اش بهانه پدرش را می‌گرفته است و دخترک سه‌ماهه‌ای هم به نام اکرم السادات دارد. خدا می‌داند که این بیچارگان از این به بعد چطور و چگونه زندگانی خود را بگذرانند. آسید مصطفی می‌گفت شب دوشنبه تقریباً ساعت ۲ بعداز نیمه شب پدر آسید محمد مقتول را یکی از مأمورین شهربانی خواست و به او گفت پدر جان حالا کاری که نباید بشود شده. اگر از من می‌شنوی قبول کن ما مبلغ هفتصد تومان به تو می‌دهیم و جنازه‌اش را همین شبانه خاک کن و بگو زیر دست و پا از بین رفته است ولی آقا مهدی پدر مقتول در جواب مأمور شهربانی می‌گوید اگر صد هزار تومان هم بدهی من چنین کاری را نخواهم کرد چون رئیس شهربانی این جریان را می‌بیند.

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

آنوقت دستور می‌دهد که جنازه را به ما تحویل دهند. در اینموقع حرف‌های آسید مصطفی تمام شد و من پس از خداحافظی با زن جوان و کسان مقتول خانه را ترک و با همان درشکه مراجعت نمودم. ناگفته نماند که در حدود سی هزار نفر با تجلیل فراوان جنازه مقتول را تشییع نموده بودند و از طرف آیت الله بروجردی هم مجلس ختمی در صحن مطهر برقرار گردیده بود و تا ساعت ۵ بعدازظهر روز سه‌شنبه هنوز جنازه آقا سید محمد به خاک سپرده نشده بود بلکه در صحن مطهر باقی گذارده بودند که آقای دکتر لقمان از تهران به قم آمد و پس از معاینه و علت فوت آنوقت جنازه را به خاک سپارند.

نمایندگان آیت‌الله بروجردی در زندان

آقای شیخ فضل الله محلاتی به خبرنگار ما گفت من به اتفاق آقایان موسوی، طاهری، خلخالی مأموریت داشتیم که از طرف حضرت آیت الله بروجردی به شهربانی رفته و با حضور دکتر مدرسی رئیس بهداری شهربانی را تفتیش نموده و جنازه‌های موجود را تحویل بگیریم. لذا تمام نقاط شهربانی را بازرسی نموده و حتی لباسهای خود را بیرون آورده، به اتفاق رئیس بهداری نقاط زندان را مشاهده نمودم ولی جنازه‌ای بدست نیاوردیم. راستی فراموش کردم بگویم که در حین جستجو در دو سرداب مقداری خون مشاهده شد که آجرهای اطراف آنرا تراشیده بودند و این جریان نشان می‌داد که دو جنازه قبلاً در این دو سرداب بوده است. لذا جریان با حضور و تشخیص آقای دکتر مدرسی صورت‌مجلس و به نظر آقای دکتر ملک اسماعیلی رسید. ایشان فرمودند این صورت‌مجلس نزد خودتان باشد تا موقعی که هیئت رسیدگی از تهران به قم بیایند و شما به آنها ارائه دهید تا در پرونده گذارده شود.

به طور کلی در این واقعه اسفناک یک نفر به نام سید محمد حجه فروش در اثر اصابت گلوله مقتول و یازده نفر از طلاب علوم دینی که در بیمارستان فاطمی بستری هستند مجروح و مضروب گردیده‌اند و فعلاً حضرت آیت الله بروجردی عده‌ای از فضایی حوزه علمیه را برای رسیدگی به جریان اخیر مأمور نموده که با جدیت تمام اقدامات لازمه را بجا آورده و نتیجه را به معظم‌له اطلاع دهند.

درباره فدائیان اسلام

س: درباره فدائیان اسلام و شهید نواب صفوی و جریان مضروب شدن و زد و خورد مرحوم واحدی در مدرسه فیضیه اگر نکته‌ای و خاطره‌ای مربوط به بعد از جریان دعوی قم و... و ارتباطشان با مرحوم آیت الله کاشانی و آن اختلاف نظرهایی که داشتند اگر مطلبی هست راجع به این مباحث بفرمائید.

ج: ابتدا باید بدانیم نواب صفوی کیست و اهداف فدائیان اسلام چه بود و چیست. من عضو کوچکی از فدائیان اسلام هستم. با توجه به شور و احساسات جوانی که داشتم اما با تند روی‌های آنان نسبت به آقای بروجردی موافق نبودم اگر چه برنامه‌های آنان بر حق بود. لازم است بیوگرافی از مرحوم شهید نواب صفوی داشته باشیم. هر چند به مناسبت‌ها به خصوص در سالگرد شهادت ایشان مقالاتی در روزنامه‌ها و جراید منتشر می‌شود. و من از آن مقالات استفاده کرده‌ام.

شهید نواب صفوی کیست؟

شهید سید مجتبی میرلوحی معروف به نواب صفوی بنیانگذار فدائیان اسلام در سال ۱۳۰۳ شمسی متولد شد و از طرف پدر به سادات میرلوحی اصفهان نسبت می‌رساند و از طرف مادر به دومان صفویه منسوب است. او پس از فوت پدرش سید محمود میرلوحی و کیل دادگستری تحت کفالت دایی خود آقای سید محمود نواب صفوی که او هم از وکلای مبرز دادگستری بود قرار گرفت. تحصیلات جدید را تا دبیرستان طی نمود و به تحصیل علوم دینی مشغول شد. زمانی در شرکت نفت مشغول به کار بود. پس از مدتی شرکت را رها کرد و برای تحصیل علم، راهی نجف اشرف شد و در جلسات درس حوزوی حاضر و استفاده می‌کرد. من جمله در درس قرائت و تفسیر قرآن مرحوم حاج شیخ محمد تهرانی مؤسس هیئت قائمیه تهران (میدان خراسان) شرکت می‌نمود. مرحوم حاج شیخ محمد یک شب جمعه در جلسه تفسیر خود در نجف اشرف، نوشته‌های احمد کسروی^۱ که در تهران بر علیه اسلام منتشر می‌شد مورد بحث قرار داد و گفت کسروی نسبت به امام صادق و امام زمان علیهماالسلام صریحا توهین می‌کند و کسی هم نیست که نفس او را خفه کند. سید مجتبی که در درس حاضر بود با صدای بلند گفت: فرزندان علی هستند که جواب او را بدهند. او پس از یک ملاقات با مرحوم علامه امینی صاحب‌الغدیر و بعضی دیگر از بزرگان حوزه نجف مجهز شد و به سوی تهران حرکت کرد و یک سره به خانه کسروی رفت و با وی صحبت و او از نوشتن جزوات توهین‌آمیز نسبت به اسلام و تشیع و امامان شیعه و روحانیت بر حذر داشت. اما سخنان نواب در کسروی اثر نبخشید و به کار خود ادامه داد. مرحوم نواب تصمیم گرفت او را از میان بردارد. برای این منظور حدود چهارصد تومان از مرحوم آقا شیخ محمد حسین طالقانی (یکی از علمای تهران) گرفت و یک هفت تیر خرید و در اردیبهشت

۱. سید احمد کسروی فرزند میرقاسم فرزند میراحمد اهل تبریز در حکماوار حکم آباد در سال ۱۲۹۶ متولد شد. او در کودکی پدر خود را از دست داد و مدتی در مدرسه طالبیه تبریز به درس و بحث علوم دینی مشغول و ملبس به لباس روحانیت شد. طرز تفکر خاص او موجب شد که از لباس روحانیت خارج شود و به مدرسه ارامنه و بعد معلم دبستان گردد و از آنجا به (عدلیه) راه پیدا نموده، مدتی رئیس عدلیه شوشتر می‌شود، او زبان‌های فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی، فرانسه و روسی می‌دانست. او روزنامه پرچم و مجله پیمان را منتشر کرد که ناشر افکار او بود. او کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان و تاریخ مشروطه نوشته است، افکار انحرافی و سخنان ضد دینی او موجب اغفال عوام گردید و جمعیتی به دور او جمع شدند و هر سال روز اول دی ماه کتاب سوزی به پا نموده در آن روز کتاب‌های شعراء ادعیه و حتی مفاتیح الجنان مرحوم حاج شیخ عباس قمی را در آتش می‌انداختند، کسروی به این هم اکتفا نکرده، کتاب‌هایی به نام صوفیگری، شیخیگری، بهائیگری، شیعیگری نوشت و به امام صادق علیه‌السلام و به امام زمان (ع) اهانت‌ها نمود. علما نیز جواب‌هایی بر رد او نوشتند همچون، کسر کسروی نوشته حاج سید نورالدین شیرازی و نبرد با بی دینی نوشته حاج سراج انصاری و بعضی مقالات و سخنرانی‌ها مستدل در دفع شبهات او به رشته تحریر در آمد چنانکه خود در کتاب زندگانی من می‌نویسد و از سرگذشت‌های او چنین استفاده می‌شود که در اثر مشکلات اجتماعی و خانوادگی و فشار روحی بسیار، بر او وارد شده است، سرانجام در روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ هنگامی که به اتفاق منشی خود برای توضیح نوشته‌هایش به دادگستری رفته بود در شعبه ۷ بازپرسی، دادگاه، کسروی و منشی او حداد پور بوسيله سید حسین امامی عضو فدائیان اسلام به ضرب گلوله از پای درآمدند، ضارب خود را معرفی کرد و به زندان افتاد.

۱۳۲۴ در خیابان حشمت الدوله کسروی را هدف گلوله قرار داد. چون فقط یک تیر به کسروی خورده بود او را زخمی نموده و معالجه شد. این مرد عقده‌ای، مبارزه با اسلام و اهانت به مقدّسات را شدت داد. مرحوم نواب، سید حسین امامی را که از جوانان متدین و پرشور و اهل تهران بود مأمور قتل او نمود. سید حسین امامی در روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ در شعبه ۷ بازپرسی کاخ دادگستری، کسروی و منشی او حدادپور را از پای درآورد و همانجا خود را معرفی کرد و به زندان افتاد و مورد آزار و شکنجه دژخیمان شاه قرار گرفت. به طور کلی هر فدائی اسلام که گرفتار می‌شد، شکنجه‌های سختی می‌دید. به یک نمونه از شکنجه‌هایی که در نوع خود بی‌نظیر است اشاره می‌شود.

نمونه شکنجه در زمان شاه

شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی مرکز ساعت ۶ بعدازظهر روز ۱۳۵۸/۶/۱۲ محاکمه شش تن از عوامل ساواک منحل را آغاز کرد. از جمله سرهنگ بازنشسته احمد سالاری بازجوی ساواک. او متهم به شکنجه و آزار مبارزین و دستگیری و شکنجه و قتل شهید نواب صفوی در سال ۱۳۳۴، یکی از اقدامات ضد مردمی او بود. پس از قرائت کیفرخواست آقای احمد عباسی تهرانی به عنوان شاهد، پس از قسم به کلام الله بر بیان حقیقت اظهار داشت، زمانی که شهید خلیل طهماسبی دستگیر شد به دستور احمد سالاری، خلیل طهماسبی را داخل بشکه‌ای مملو از شیشه خورده قرار دادند و به دستور او مأموران بشکه را روی زمین می‌غلطاندند. این یک نمونه کوچک از شکنجه‌های ساواک بود. به هر حال شهید سید حسین امامی، کسروی را از میان برداشت و معدوم نمود، پس از کشته شدن کسروی نواب صفوی عازم نجف شد، این مرتبه سید مجتبی طهرانی یک چهره شناخته شده‌ای بود. در این سفر سید عبدالحسین واحدی که از طلاب حوزه نجف بود با نواب صفوی آشنا شد و همیشه با هم بودند. پس از چندی به اتفاق به ایران آمدند و در تهران جمعیت فدائیان اسلام را بنیان گذاردند و رهبری جمعیت را نواب به عهده داشت و مرد شماره دو سید عبدالحسین واحدی بود، فدائیان اسلام برنامه خود را بر اساس اجرا و احیای تعالیم اسلام و جلوگیری از فحشا و منکر و هر گونه مظاهر ظلم و فساد و طرد آثار استعمار و لغو قوانین ضد اسلام قرار داده بودند و کتابی منتشر نمودند به نام این اعلامیه فدائیان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق یا نماینده کوچک حقایق نورانی جهان بزرگ که حدود صد صفحه بود. این کتاب بعد از پیروزی انقلاب دو مرتبه تجدید چاپ شد و همان فیلم و زینگ را با نام‌های مختلف و پشت جلدها را نیز با عنوان دیگر چاپ نمودند.

پرچم سبز و سفیدی که با کلمات مقدس لاله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله منقوش بود آراسته بودند. جمعیت فدائیان اسلام یک جمعیت صد در صد دینی و مبارز و به معنی حقیقی فدائیان اسلام بودند. مرحوم نواب با سیمایی جالب و فروتن و متواضع و رقیق القلب در عین حال قوی دل، با اراده و دارای نفوذ کلامی فوق‌العاده و جذّاب و واقعا یک نابغه عصر خود بود، مرحوم سید عبدالحسین واحدی، خطیبی زبردست و چالاک بود و گاهی ایستاده سخنرانی می‌کرد، یا دم هست روزی در صحن مطهر حضرت معصومه (س)، روی نرده‌های چوبی که در جلو بقعه اتابکی بود ایستاده حدود یک ساعت و نیم سخنرانی آتشینی نمود، گوئی

بحر طویل می‌خواند. در عین حال اخلاق تندی داشت. در یک مقطع از زمان منزل مرحوم واحدی در قم که در اول کوچه باغ مقابل حمام اعتضاد الدوله خانه وقفی اجاره او بود و رفت و آمد فدائیان نیز در همانجا انجام می‌گرفت، یک وقت که مرحوم نواب در آن منزل جلوس داشت، تردد و دیدار شخصیت‌ها از معظم له، موجی در قم ایجاد کرد. از طرف شهربانی مأموری به نام رضاخان... حدود صد متر دورتر روی سکوی منزل آقای بنی فاطمی نشسته بود و کشیک می‌کشید و رفت و آمد اشخاص را کنترل می‌کرد. از جمله اشخاصی که به دیدار مرحوم نواب آمد آقای دکتر سید احمد مدرسی از سادات صحیح النسب و رئیس بیمارستان سهامیه بود. او با کلاه شاپو و ریشی تراشیده وارد شد. قبلاً ایشان معمم بودند و با همان لباس هم طبابت می‌کرد. بعداً تغییر لباس دادند. او طبیب مخصوص آیت‌الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی؛ بود.

بالافاصله مرحوم نواب فرمود: پسر عموجان شما چرا؟ این چه کلاهی است، این چه صورتی است، منظور این است که مرحوم نواب لحظه‌ای از امر به معروف و نهی از منکر غافل نمی‌شد. به طور کلی فدائیان اسلام در اقدامات خود جز خدمت به اسلام نظر دیگری نداشتند. این اختلاف نظری که با آیت‌الله العظمی بروجردی؛ پیش آمد اگر وضع حاکم بر حوزه علمیه در آن زمان و تندروی‌های مرحوم سید عبدالحسین واحدی و مشوب نمودن اطرافیان و پیشکاران بیت آیت‌الله، ذهن مرحوم آیت‌الله بروجردی؛ و... در نظر بگیریم خیلی از مسائل حل می‌گردد. به هر حال از خصوصیات فدائیان اسلام این بود که همیشه نماز را به جماعت می‌خواندند، ورزش جزو برنامه آنها بود. در حال حاضر من در منزل تخته شنا و میل ورزشی آن زمان را دارم. آنها در مواقع اذان هر کجا بودند اذان می‌گفتند و در آخر اذان این جمله را با صدای بلند می‌گفتند. الاسلام یعلوا ولا یعلی علیه، اسلام برتر از هر چیز و هیچ چیز برتر از اسلام نیست، دشمنان اسلام را جز شکست قطعی نصیبی نیست، صلح و آسایش تنها در سایه اسلام است و بس. برای نابودی دشمنان اسلام صلوات، و بدین گونه صلوات می‌فرستادند. اللهم صل علی محمد، و آل محمد. همچنین آنها کلاه پوستی به سر می‌گذاشتند. این کلاه پوستی که من گاهی بر سر دارم یادگار آن زمان است. اسامی بعضی از برادران فدائیان اسلام قم که در خاطر من است می‌نگارم. برخی از آنها به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، من جمله: آقایان سید باقر مدنی کوچه حرمی، حاج احمد وزیری حرمی، حاج محمد آزادگان، حبیب الله ترکمنی کتابفروش، حاج علی آقا خداپرست، آقا رضا سنگتراش و جمعی دیگر. و از بسیاری از شخصیت‌های روحانی، علمی و مذهبی، فریفته برنامه مرحوم نواب و از او حمایت می‌کردند. به هر حال شرح مبارزات فدائیان اسلام را مورخین همچون آقای علی دوانی در نهضت روحانیون ایران و زندگی آیت‌الله بروجردی و... نوشته و آقای نیک نام در مقدمه برنامه فدائیان اسلام و دیگران نیز آورده‌اند و همه ساله به مناسبت سالگرد شهادت آن عزیزان مقالاتی در روزنامه‌ها منتشر می‌شود که در مجموع اقدامات و مبارزات خداپسندانه آن عزیزان را می‌رساند، چیزی که مورد بحث درباره فدائیان اسلام است موضوع برخورد آن با طرفداران مرحوم آیت‌الله بروجردی و قضیه مدرسه فیضیه است. آنچه را که بنده مشاهده کرده‌ام می‌نگارم. اما قضیه مدرسه فیضیه و مضروب نمودن شیخ علی لُر (الشتری) فدائیان اسلام را همانطور که در اعلامیه‌های فدائیان اسلام آمده، که با (هوالعزیز) شروع می‌شد آنها با بدبینی، بی‌بندوباری، رشوه خواری و مشروب فروشی و... به شدت مخالفت

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

می‌کردند و در این زمینه از علما و اساتید حوزه‌های علمیه به خصوص حوزه علمیه قم استمداد می‌کردند و درخواست می‌کردند که با آنها هم صدا شده، درس‌ها را تعطیل کنند، در نامه‌هایشان شور جوانی، به خوبی هویدا بود. نمونه‌ای از یک نامه مرحوم واحدی به یکی از اساتید حوزه علمیه قم را ملاحظه فرمائید.

سلام علیکم

اسلام در خطر است، جنگ کفر و دین است، مدرسین امروز تعطیل کرده‌اند، شما هم تعطیل کنید، و به دین اجدادتان کمک نمائید و تشریف ببرید آن سید بزرگوار (نواب صفوی) را به آقای بروجردی معرفی فرمائید تا خدای توانا فاتحمان کند.

فرزند شما واحدی

من ندانستم مخاطب نامه کیست، معلوم است که سیدی بزرگوار بوده که با مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قدس سره نزدیک بوده است و شاید نفوذ کلامی داشته است. منظور انشای نامه است، شیوه تند آنان است، که این چنین نام بردن از شخصیتی چون آیت‌الله بروجردی؛ اهانت‌آمیز است. از بعضی از رفقا شنیدم که روز قبل از ماجرای مدرسه فیضیه، آقای سید هاشم حسینی تهرانی که از نزدیکان و مشاورین و از بنیانگذاران فدائیان اسلام بود به اتفاق آقای سید عبدالحسین واحدی اعلامیه کوچکی چاپ کرده بودند که بین نماز مغرب و عشاء مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید محمد تقی خوانساری که در فیضیه اقامه می‌شد، پخش کنند. اگر چه اعلامیه خیلی کوچک بود به اندازه ده سانت در ده سانت ولی مطلب تند و زنده‌ای نسبت به آیت‌الله بروجردی داشت و با این جمله شروع می‌شد، حضرت آیت‌الله بروجردی، گمان نمی‌کنم غیرت دینی شما از آیت‌الله حاج آقا حسین قمی کمتر باشد، الخ.

شاید این گونه مطالب بود که اطرافیان ذهن آیت‌الله العظمی بروجردی را مشوب نموده و می‌گفتند که در پشت این گونه حرکات نقشه‌هایی است و می‌خواهند حوزه علمیه را به تعطیل بکشند و... به هر حال اعلامیه‌ها را آوردند، مدرسه فیضیه و آقای سید هاشم حسینی و آقای واحدی در صف چهارم و آقای سید علی نیشابوری در صف جلو بود، موقعی که نماز مغرب تمام شد بلافاصله آقای سید علی نیشابوری برخاست و اعلامیه را جلو نمازگزاران می‌گذاشت، گویا در صف دوم بود که شیخ علی لُر که هیكلی درشت و قدی بلند و قوی بود و شیخ اسماعیل ملایری، به اتفاق چند نفر دیگر برخاستند و گفتند نمی‌گذاریم پخش کنید. آقا در منبر فرموده اینها چه می‌خواهند. شیخ علی لُر دست آقا سید علی را گرفته بود و با دست دیگر او را می‌زد و به زبان لُر می‌گفت (تخماقیه) یعنی او را باید با چماق کوبید. چند نفر از فدائیان هم برخاستند و زد و خورد شروع شد، نمی‌دانم این چوب‌ها کجا بود و چگونه به دست شیخ علی لُر و دیگران افتاد که به جان فدائیان می‌نواختند. آنچه من در آن شب، دیدم مرحوم آیت‌الله خوانساری بلافاصله آقا زاده‌شان را گویا آقا سید علی که حدود ۷ یا ۸ سال است که به رحمت خدا رفته، و در تهران امام جماعت می‌بود، فرستاد که بین ضاربین و فدائیان اسلام حایل شود. و آنها را نجات دهد. ایشان سید هاشم و سید عبدالحسین و سید محمد را در زیر عبا گرفت. از صف اول نماز که حدود حوض مدرسه است تا نزدیک پله‌های صحن عتیق

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

حدود سه ربع تا یک ساعت به زد و خورد پرداختند. با اینکه فدائیان دیگری هم در آنجا بودند ولی ضاربین به آن سه نفر می‌زدند.

اگر آن شب آقا زاده آیت‌الله خوانساری نبود بلاشک آن سه نفر را کشته بودند. او واقعا سپری بود برای آنها و مرتب می‌گفت نزنید و آنها با چوب می‌زدند و به قصد کشتن و فدائیان هم با دست خالی دفاع می‌کردند. مرحوم آیت‌الله خوانساری نماز عشاء را تعطیل کرد و ایشان هم مرتب فریاد می‌زد نزنید، صبر کنید چنان سر و صدا و داد و فریاد مدرسه را فرا گرفته بود که نه کسی گوش می‌داد و نه صدای آقا به کسی می‌رسید. لاجرم آقا نماز عشاء را تعطیل کرد و از پله‌ها بالا رفت و در اطاق مرحوم صاحب‌داری بود تا غائله تمام شد. مرحوم واحدی و دیگر مجروحین را هم بردند. در کوچه حرم منزل یکی از فدائیان اسلام، چند روزی آنجا بود تا زخم‌هایشان بهبود یافت. تردیدی نیست که شیخ علی لر این کارها را زیر چتر آقای بروجردی انجام داد والا خود ایشان چنین قدرتی نداشت. بعد از این قضیه مرحوم نواب چند نفر از آیات عظام و بزرگان حوزه را واسطه نمود تا از آیت‌الله بروجردی وقت بگیرد و توضیحات لازم را به ایشان بدهد. اما موفق نشد، ظاهراً به آیت‌الله بروجردی گفته بودند نواب با هفت تیری که در کمر دارد می‌خواهد شما را بکشد. اساتید و بزرگان حوزه در آن عصر در ظاهر و خفا طرفدار فدائیان اسلام بودند. چون آیات عظام سید احمد زنجانی، سید روح الله خمینی، سید محمد تقی خوانساری، سید صدرالدین صدر و بسیاری دیگر حتی روزی که حکم اعدام نواب صادر شد آقا زاده مرحوم صدر سید رضا صدر، اقدام نمود تا با شاه در این خصوص ملاقات کند، بلکه تخفیفی بگیرد. به هر حال بعد از غائله مدرسه فیضیه با سفارش مرحوم نواب، فدائیان اسلام هم دیگر نه تنها از آیت‌الله بروجردی انتقاد نمی‌کردند بلکه در جلسات اعتقادی و معارف اسلام خود که تشکیل می‌شد از توضیح المسائل مرحوم آیت‌الله بروجردی مسائل را عنوان می‌کردند. این قضیه تاریخی را بعضی مورخین نوشته‌اند. شاید فدائینی که در متن کار بودند با توضیحات بیشتری نوشته باشند. این قضیه نیازمند تحقیق همه جانبه و بی طرفانه است. در این تحقیق خاطرات می‌تواند نقشی روشن‌گر داشته باشد، هر چند که در این مورد و نظایر آن خاطرات بسیار متعارضند. اما من خود در مدرسه فیضیه شاهد این قضیه بودم و نوشتم. از پیدایش هسته اصلی فدائیان اسلام تا شهادت مرحوم نواب صفوی؛ حدود ده سال بود. در این مدت اقدامات و کارهای بزرگی انجام دادند، من جمله مانع شدن جنازه رضاشاه در قم و به حکومت رساندن مصدق و آیت‌الله کاشانی و ملی شدن صنعت نفت و ترورهای مخالفین اسلام و... که در جای خود بیان شده است.

س: بعد از کودتای ۲۸ مرداد جو خفقان جدی بر کشور حکم فرما شد. هم صداها بریده شد، سکوت شد جهت اختلافاتی که مرحوم کاشانی و مصدق پیش آمده بود آنها هم ساکت شده بودند، تا سال ۳۴ که ترور حسین علا پیش آمد و ادامه فدائیان اسلام بعد از ترور حسین علا رخ داد.

ج: بله. آن جریان روز ۲۵ آبان ۱۳۳۴، بوسیله مظفر ذوالقدر آبادانی از اعضاء فدائیان اسلام حسین علاء هدف گلوله قرار گرفت. یعنی گلوله اول از روی سر او گذشت و گلوله دوم در اسلحه گیر کرد و مظفر با عصبانیت کلت را به سر علاء کوبید، او زخمی شد و جان سالم به در برد، به دنبال آن در روز اول آذر ۱۳۳۴ مرحوم نواب و دو تن از یارانش دستگیر شدند و روز ششم آذر ۱۳۳۴ خلیل طهماسبی دستگیر شد. روز هفتم

آذر ۱۳۳۴ سید عبدالحسین واحدی در اهواز دستگیر شد و در دادگاه، بیدادگاه توسط سپهبد بختیار و دادستان ارتش به شهادت رسید.^۱ و به حکم ریاست بیدادگاه سرلشگر مجیدی در هنگام سحر ۲۱ دی ماه ۱۳۳۴ نواب صفوی، خلیل طهماسبی، سید محمد واحدی، مظفر ذوالقدر، در میدان تیر لشگر ۲ زرهی در حالی که با طناب به چوبه دار بسته بودند و مرحوم نواب اذان می‌گفت و بقیه جواب می‌دادند به شهادت رساندند. رحمه‌الله تعالی علیهم اجمعین.

س: در جریان اعدام مرحوم نواب صفوی، علی‌الظاهر امام‌فعلیتی کرده بودند که به اعدام نکشد. احتمالاً با آقای بروجردی هم ملاقاتی داشتن و صحبتی کردند. آقای بروجردی زیاد ایشان را تحویل نمی‌گیرند. از همان موقع ارتباط امام با آقای بروجردی کمی سرد می‌شود. شما در این مورد چیزی می‌دانید؟

ج: همانطور که فرمودید، جو خفقانی بود. از ترس حکومت هیچ کس جرأت نمی‌کرد حرف بزند. واقعاً می‌ترسیدند. و من در آن حد نبودم که قضیه درخواست امام و آقای بروجردی را اطلاع داشته باشم. این اندازه می‌دانم که ذهن آیت‌الله بروجردی را هم مشوب کرده بودند. در عین حال همه از قضیه اعدام نواب ناراحت بودند. یکی از بزرگان در بخشی از خاطرات خود می‌نویسد. مرحوم آقای بروجردی برای جلوگیری از اعدام نواب صفوی، حاج احمد را به تهران فرستاد. اما موفق نشد در این فضای خوف و وحشت ارتباط ما با پیرمردی بود درب حرم حضرت معصومه علیهاالسلام تسبیح می‌فروخت به نام حاج شیخ علی نقی رحمه‌الله، او واسطه و مخبر خبرهای فدائیان اسلام بود، صبح زود نزد او رفتم، گفتم حاج شیخ چه خبر، گفت خداوند ظلمه را لعنت کند با اینکه آیت‌الله صدر، حاج آقا رضا اقدام نموده بود، بلکه تخفیف قائل شوند ولی لعنتی‌ها گوش ندادند و هر چهار نفر را به شهادت رساندند. خداوند همه شهداء را با شهداء کربلا محشور فرماید.

جنازه آنها در قبرستان مسگرآباد دفن نمودند، پس از مدتی که قبرستان در مسیر خیابان احدائی واقع می‌شد، فدائیان اسلام شبانه اسکلت آنها را از قبرستان مسگرآباد تهران، به وادی السلام قم حمل نموده و مدفون ساختند و بعد از انقلاب به وضع آبرومندی احیاء شد. چگونگی آن به طور خلاصه چنین است:

۱. معروف است که سپهبد آزموده، دادستان ارتش یا سپهبد بختیار فرمانده نظامی در جلسه‌ای به مرحوم واحدی دشنام می‌دهد، واحدی که دست خالی بود، صندلی را که روی آن نشسته بود بر می‌دارد و به طرف او پرتاب می‌کند، او هم با کلت خود واحدی را به شهادت می‌رساند. در روزنامه‌ها نوشتند، واحدی در راه آوردن به طهران از چنگ مأمورین گریخت و با شلیک گلوله از پای در آمد. من نیز زمانی برای اعتراض به کتاب‌هایی که از کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی به کارخانه خمیر کاغذ داده بودند به اتفاق آقای قرائتی پیش عبائی خراسانی در کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی رفته بودم. آقای عبائی تهمت‌ها زد و پرخاش‌ها نمود و آقای نهاوندی خیلی بی‌حیائی کرد و گفت من اگر شریعتمداری را ببینم خرخره‌اش را می‌بُرم و با چوب به من حمله کرد، من چون هیچ وسیله دفاعی نداشتم، صندلی‌ای که روی آن نشسته بودم به طرف او پرتاب کردم و گفتم من پیرو سید عبدالحسین واحدی هستم ای تیمور بختیار عصر حاضر و... که آن داستان را اگر موفق شوم بیان می‌کنم.

نام و یاد مرحوم نواب صفوی؛

اوایل پیروزی انقلاب یک روز صبیحه مرحوم نواب صفوی رحمه‌الله آمد کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی و گفت می‌خواهم درباره محاکمه پدرم مرحوم نواب مطالعاتی داشته باشم. گفتم من و بعضی از دوستانم هم مدارکی داریم.

اگر قصد تألیف و چاپ دارید شما اولی هستید. تصادفا همان روز جزوه‌ای به کتابخانه اهداء شده بود که عکس مرحوم نواب را روی جلد آن چاپ کرده بودند. به ایشان نشان دادم هر دو گریه کردیم با توجه به اینکه مطالعه بانوان در سالن کتابخانه ممنوع بود او را راهنمایی کردم به طبقه دوم کتابخانه و اطاق مخصوصی را در اختیار ایشان گذاشتم و تمام مجله خواندنیها که محاکمه مرحوم نواب صفوی در آن به چاپ رسیده بود و دیگر مدارک و کتابها و آنچه که از مرحوم نواب در کتابخانه بود و اطلاع داشتیم گفتیم آوردند برای ایشان و گفتم شما آنچه را لازم دارید با کاغذ علامت بگذارید. زیرا کس و تکثیر آن را من انجام خواهم داد از قبل از ظهر تا نزدیک غروب آفتاب، ایشان فقط علامت و نشانه در کتابها می‌گذاشتند. دقیقا یادم نیست حدود پانصد و پنجاه یا ششصد صفحه با علامت مشخص شده بود. همه را کپی گرفتم و چند روز بعد تحویل ایشان دادم و دوستانی که جزء فدائیان اسلام بودند و می‌شناختم به آنها اطلاع دادم که چنین قضیه‌ای هست. اگر مایل باشید و مدارکی قابل چاپ داشته باشید بدهیم به فاطمه خانم. آقایان حاج محمد آزادگان، حاج علی خداپرست، حاج احمد آقا وزیر حرمی و بعضی دوستان دیگر، مدارکی آوردند و تقدیم شد. دو سه روز، بعد این قضیه را به آقای گل سرخی کاشانی گفتم. ایشان فرمودند باید برنامه‌ریزی کنیم تا نام و یاد مرحوم نواب صفوی زنده بماند. گفتم پیشنهاد بسیار خوبی است اگر صلاح می‌دانید محاکمه مرحوم نواب را بدست بیاوریم و از همانجا شروع کنیم و اضافه کردم کمتر کسی است در قم که بداند قبر مرحوم نواب در وادی‌السلام است. گفت شما می‌دانید گفتم آری زمانی که مسگرآباد را خراب کردند بعضی از برادران مخلص، اسکلت مرحوم نواب، واحدی، ذوالقدر و چند نفر دیگر را آوردند قم در وادی‌السلام دفن کردند هر دو نفر از آنها را در یک قبر به صورت طولی قبر (نه عمقی) دفن کردند، فقط مرحوم نواب در یک قبر دفن شد. با فاصله کمی جدای از آن برادران. و سنگی سفید شیری رنگی، در ابعاد حدود ۲۵×۳۰ سانتی‌متر روی قبر آن مرحوم نصب شده و این جمله روی آن نوشته است (سید مجتبی میرلوحی) بوسیله آقای حاج شیخ غلامرضا گل‌سرخی اقدامات خوبی انجام گرفت. اولین کاری که در این رابطه انجام دادند احیاء قبر مرحوم نواب بود. سنگی که بنا بود روی قبر مرحوم حاج شیخ علی انصاری همدانی نصب شود و نمی‌دانم به چه علتی معامله نمی‌شد ایشان به قیمت گرانی خریدند و حجاری کردند و این سنگ فعلی که روی قبر مرحوم نواب نصب شده از اقدامات آقای گل‌سرخی است. خداوند ارواح همه‌شان شاد فرماید. خداوند مرحوم گل‌سرخی را رحمت کند به هر حال همان شب با دکتر یزدی صحبت کرد. دکتر یزدی آن زمان در مملکت، پُست بالائی داشت. طولی نکشید یک دستمال بزرگ به اندازه یک متر در یک متر پر از کاغذ و عکس و مدارک و محاکمه مرحوم نواب و محاکمه دکتر بقائی، دکتر مصدق و... در یکی از اطاق‌های دارالتبلیغ آوردند و جمعا ما حدود شش هفت نفر بودیم. اولین مرتبه‌ای که عکس نواب را که با طناب به تیر

بسته بودند مشاهده کردیم و همه را به گریه در آورد. لعنت و نفرین بر کشندگان او و رحمت و غفران برای او سر دادیم و شاید اولین مجلس ترحیم مرحوم نواب در آنجا و آن شب بود. آقای گل‌سرخ‌کی کپی پرونده‌ها را برداشت و اصل آن‌ها را مرجوع نمود (آقای گل‌سرخ‌کی چیزهای دیگری هم داشت مثل پیش‌نویس خاطرات سید محمد واحدی و...) من بعضی مطالب را از ایشان نقل می‌کنم. چیزی که در پرونده مرحوم نواب راجع به آیت الله بروجردی جالب است، این است که: از ایشان سؤال می‌کنند: شما مجتهدی یا مقلد؟ ایشان در جواب می‌گویند: من مجتهد متجزی هستم.

می‌گویند: ما تاکنون مجتهد متجزی نشنیده‌ایم. می‌گوید: خیلی چیزها هست که نشنیده‌اید! این هم از جمله‌ی آنهاست. در بعضی از مسائل - از جمله مسائل سیاسی - اجتهاد می‌کنم. می‌گویند: آیا شما اعلم هستید یا آقای بروجردی. می‌گوید: طبعاً آقای بروجردی. می‌گویند: پس چرا کارهایی که تو می‌کنی، او نمی‌کند؟ ایشان می‌فرماید: برای اینکه من سرباز اسلام هستم و آقای بروجردی افسر هستند. و تا زمانی که سرباز هست، افسر به میدان نمی‌رود. ایشان مقامشان عالی‌تر است و از طرفی، ما هستیم، اگر ما نبودیم، ایشان اقدام می‌فرمودند. و با وجود ما، لازم نیست که ایشان اقدام بکنند. این، جوابی است که نواب، در بازجویی گفته بود، با اینکه خیلی اذیت و شکنجه شده بود ایشان، این جواب را در مدافعات خود، گفته است، که اگر چاپ شود، برای معرفی خود ایشان کافی است. ناگفته نماند که این دفاعیات به خط خودش هست. عرض کنم که: می‌گویند: شما غیر از اینها، چه کسانی را می‌خواستید بکشید؟ می‌گوید: شاه، علی‌امینی... هفت نفر را می‌گوید، که فقط نام این دو نفر یادم هست. می‌گویند: چرا؟ می‌گوید: چون اینها «مهاجم به اسلام» و «مفسد فی الارض» و «محارب» اند. ایشان، این هر سه اصطلاح را استعمال کرده است. باز جو می‌گوید: شما روی چه عنوانی، و به اجازه‌ی کدام مجتهد این کارها را کرده‌اید؟ وی می‌گوید: اجازه‌ی مجتهد نمی‌خواهد، زیرا ما جهاد که نمی‌کنیم. اینها مهاجم هستند، و اگر کسی به اسلام و ناموس مسلمین مهاجم بود؛ بر هر مسلمانی، واجب است دفاع کند. و چون ما قدرت داریم و می‌توانیم، دفاع می‌کنیم. و قصد داشتیم اینها را بکشیم. باز جو می‌گوید: شما مکرر گفته‌اید: ما برای اسلام و به عنوان اسلام کار می‌کنیم؛ شما «علاء» را، به عنوان اینکه پیمان بغداد را امضا کرده است قصد داشتید بکشید، این باکجای اسلام مطابقت می‌کند؟ می‌گوید: این تز شماس است، که می‌گوئید: سیاست از دین جداست، و این را تبلیغ می‌کنید. ما، این پیمان بغداد و شرکت کردن و نظارت در آن را، جزو مسائل اسلامی می‌دانیم. و روی این حساب مداخله می‌کنیم، نه روی حساب‌های دیگر. همچنین بازجویان از او سؤال می‌کنند: چه کسی عضو گروه شماس است. می‌فرمود: فدائیان دفتر ندارند، اسم‌نویسی ندارند، هر مسلمان حقیقی که حاضر به فداکاری باشد عضو فدائیان اسلام است. و لذا در موقع گرفتاری نواب به جز اشخاص معروف مانند خلیل طهماسبی، ذوالقدر، کسی دیگر گرفتار نشده. آقای گل‌سرخ‌کی فرمود: بنده در اردن، با بعضی که نواب را دیده بودند، ملاقات کردم. البته از خود مرحوم نواب؛ نقل می‌کنم که می‌گفت: من، وقتی به مصر رفتم، از طرف «اخوان المسلمین» دعوت شده بودم. منتهی دولت مصر، در همان روزها، گروه اخوان المسلمین را منحل کرد. لذا، از طرف دولت مصر آمدند و گفتند که: میزبان شما، ما هستیم ایشان می‌گفت که من، به شورای انقلاب مصر رفتم.

از لشکر و گارد احترام نیز، سان دیدم. وقتی آمدند روی صندلی‌ها بنشینند، صندلی مرا در ردیف سفرای کشورهای اسلامی گذاشته بودند. من دیدم، این توهین به شیعه است که من در ردیف عقب باشم. آمدم، بین نجیب و ناصر - یک صندلی گذاشته بودند، که نمی‌دانم مال کی بود - نشستیم. می‌گفت: سه تا صندلی، ظاهراً مربوط به بعضی از اعضای شورای انقلاب مصر بود. خلاصه، یک صندلی دیگر آوردند... به هر جهت، نواب می‌گفت: من، روی صندلی بین نجیب پاشا و ناصر نشستیم، دیدم، اینها که سان می‌دهند و رژه می‌روند، نمی‌توانند حرف بزنند. من بلند شدم، گفتم: «حیّ الله مصر»، «حیّ الله شَعَبِ مصر»، و شروع به شعار دادن کردم. آنها هم جواب دادند. شعارهایشان نیز یادم هست. گفتم، بگوئید «الإسلام دیننا، و القرآن دستورنا، و الموت فی سبیل الله اَسمی امانینا». نواب می‌گفت: من این شعارها را دادم، و اینها هم جواب دادند. از جمله، چیزهایی که از خود ایشان شنیدم، اینکه: در بازگشت از سفر مصر در اردن، با ملک حسین هم ملاقاتی کرده بود، که عکس آن هم بود. ایشان با دستش به پشت ملک حسین می‌زند و می‌گوید که: تو ادعا می‌کنی که من سید اولاد پیغمبر هستم، باید از فلسطین دفاع کنی، و چنین و چنان کنی. ملک حسین هم، همینطور ایستاده است و هیچ رخی گفتم: اولین مجلس ترحیم شهید نواب را در منزل واحدی گرفتند و دعوت کردند، بنده منبر رفتم. تا آن موقع، مخفی بودم. آن شب وقتی من آمدم، آقای رضا صدر، آقای زنجانی، مرحوم آقا سید احمد و عده‌ای دیگر بودند. خوب یادم هست، منبر رفتم، و بدون اینکه خطبه بخوانم، گفتم: «این دغل دوستان که می‌بینی - مگس‌اند گرد شیرینی!» بعد گفتم: شما نشستید تا نواب را بکشند؛ آنوقت بیائید بنشینید پلو بخورید و اینجا سور مرگ نواب را بخورید! خلاصه، صحبت می‌کردم و خیلی تند شدم. هنگامی که از منبر پائین آمدم، آقا رضا صدر گفت: فلانی! به جدم می‌خواهی باور کن، می‌خواهی نکن! من اقدام خودم را کرده‌ام. گفتم: وقتی پدرم فوت شد، شاه بوسیله‌ی «علم»، او هم بوسیله‌ی عباس مسعودی، قرآن و عصایی برای من فرستادند. و از آنجا یک چنین آشنایی پیدا شد. عباس مسعودی، مکرر می‌خواست که مرا به دربار بکشاند. اما من نرفته بودم. در این قضیه‌ی فدائیان اسلام و نواب، من به عباس مسعودی پیغام دادم، که می‌خواهم اعلیحضرت را ببینم. حالا تو به هر کس می‌خواهی بگو! به علم بگو... آقای صدر می‌گفت: به جدم! به من طفره زدند و اجازه ملاقات ندادند، تا صبح روزی که نواب اعدام شده، ماشین فرستادند که: اعلیحضرت برای اسکی، به «أبعلی» رفته است. تو برای ملاقات بیا آنجا! گفتم: اکنون، دیگر موضوع منتفی شده است.

کربلایی کاظم ساروقی^۱

یکی از دوستان شهید نواب صفوی، مرحوم کربلایی کاظم کریمی ساروقی است که یک شبه به اعجاز حافظ کل قرآن شد. و همیشه با مرحوم نواب و واحدی بود.
س: قبل از اینکه در مورد وقایع ایشان سخن بگوئید بهتر است در مورد زندگی ایشان صحبت کنید.

۱. ساروق قریه‌ای است در اطراف اراک. امام زاده‌ای در نزدیکی قریه است به نام عبیدالله و شاه زاده اعرج فرزندان امام زین العابدی. معجزه حفظ قرآن مرحوم کربلایی کاظم کریمی ساروقی در این امام‌زاده واقع شده است.

ج: تا آنجا که من اطلاع دارم، به اختصار عرض می‌کنم:

شرح زندگی مرحوم کربلایی کاظم کریمی ساروقی را ابتدا آقای میرابوالفتح دعوتی فرزند مرحوم حاج سید علی دعوتی، رئیس اسبق اوقاف قم با یک مقدار کمی که از مدارک شخصی خود و کتابخانه دارالتبلیغ اسلامی به ایشان کمک شد. جزوهای نوشتند به نام (کربلایی کاظم ساروقی کسی که یک شبه حافظ قرآن شد). آن جزوه در چاپ مورخ ۱۳۷۶ به صورت یک کتاب ۱۳۰ صفحه‌ای درآمد و من بعضی مطالب را از آن کتاب نقل می‌کنم. دیگران هم نوشته‌اند، جراید، مجلات و مقالات زیادی پیرامون این شخصیت چاپ و نشر شده است. تاریخ دقیق تولد ایشان معلوم نیست.

کربلایی کاظم در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در دهکده ساروق در خانواده روستائی به دنیا آمد. نام پدرش عبدالوهاب بود. داستان حفظ قرآنش در عنفوان جوانی بوده است. به علت اینکه مبدا این معجزه از او دور شود به کسی ابراز نمی‌داشت تا هنگامی که پنجاه ساله شد. اطرافیان ایشان از این ماجرا خبردار می‌شوند. کربلایی کاظم، یک کشاورز عامی بی‌سواد و کم اطلاع و کم حافظه‌ای بود. قدرت خواندن روزنامه و نوشتن خط را نداشت و به سختی اسم خود را می‌نوشت. در نهایت سادگی زندگی می‌کرد. موقعیت و شئون افراد را نمی‌شناخت، برخوردش با یک مرجع تقلید و یک طلبه یکسان بود. زمانی که مرحوم آیت الله بروجردی از او سؤالاتی نموده بود و همه را جواب داده بود، به آیت الله بروجردی گفته بود: حالا تو این هم سؤال از من کردی من هم یک سؤال از تو می‌کنم ببینم می‌توانی جواب بدهی یا نه. بدون اینکه القاب لازم را بکار ببرد. ایشان فرموده بودند بپرس ببینم. کربلایی کاظم می‌گوید در سوره حمد چه حروفی نیامده و علت آن چیست؟ حضرت آیت الله می‌فرماید، نمی‌دانم. کربلایی کاظم می‌گوید ولی من می‌دانم. آنوقت آن حروف و علت آن را بیان می‌کند. مرحوم نواب صفوی در جریان مسافرتی که به قم داشتند، کربلایی کاظم، حافظ قرآن را ملاقات می‌کنند و پس از امتحانات عدیده، متوجه اهمیت قضیه می‌شود. آن شهید بزرگوار با توجه به بزرگی و عظمت این موضوع، مصاحبه مطبوعاتی تشکیل می‌دهد و خبرنگاران پس از ملاقات مکرر جریان او را با عکس و تفصیلات منتشر می‌کنند. مرحوم نواب صفوی العاده به آن مرحوم علاقه داشت و در معرفی او خدمات زیادی نمود.

کربلایی کاظم به نجف اشرف، کربلای معلی و بسیاری از شهرهای ایران و عراق مسافرت کرد و در همه‌جا مورد آزمایش بوده و مؤمنین از ایشان بهره‌مند گردیده‌اند. با ملک سعود و امیر کویت و علمای الازهر ملاقات داده شده. همه به صداقت و سلامت و صحت ادعای او اقرار کرده‌اند.

خود کربلایی کاظم ادعایی نداشت، از کسی هم اجر و مزدی نمی‌خواست. هدایایی که ملک سعود و امیر کویت و دیگران به او دادند همه را به اهالی ساروق یا دوستانش می‌بخشید. من با مرحوم کربلایی کاظم آشنا بودم. در آن زمان من مغازه طلاسازی داشتم، ایشان گاهی تشریف می‌آوردند مغازه ما می‌نشستند و بعضی از فضایل حوزه می‌آمدند، از ایشان استفاده می‌کردند. بیاد دارم روزی آیت الله آقای علی‌رضا الهی، داماد مرحوم آیت الله العظمی اراکی؛ که خود حافظ قرآن بود و از کوچکی و طفولیت با ایشان هم‌بازی و همسایه بودیم. (آقای مهدی الهی اخوی ایشان همان شخصی است که آقای سید رضا برقی را پس از منبر

در مدرسه فیضیه و مخفی شدن چند روز ایشان را تا سلفچگان برد و فراری داد) آیت الله علیرضا الهی از همان کودکی فردی متدین بود. مثلاً در موقع بازی تا زمانی که نوبت ایشان بشود بی‌کار نبود، کنار کوچه ایستاد و قرآن حفظ می‌کرد.

س: همان داماد آقای اراکی.

ج: بله، همان داماد محترم آیت الله اراکی. لذا آقای الهی در نوجوانی حافظ کل قرآن شد. این مطلب را عرض کردم که ما از اول طفولیت با آقای الهی آشنا بودیم و می‌دانستیم که حافظ کل قرآن است. روزی کربلا کاظم در مغازه ما نشستند بود. آقای الهی تشریف آوردند صحبت از قرآن شد. آقای الهی جمله از نهج‌البلاغه و آیاتی از قرآن متناسب با هم تلفیق نمودند.

س: قاطی.

ج: بله، جمله را قرائت کردند و گفتند جناب کربلایی کاظم این آیه قرآن را برای ما تفسیر کنید.

کربلایی کاظم فرمود: این حروف از قرآن است و این حروف از قرآن نیست.

آقای الهی از کربلایی کاظم پرسید: شما از کجا فهمیدید. ایشان فرمودند: شما وقتی قرآن می‌خوانید حروف قرآنی که از دهان شما بیرون می‌آید نور دارد و حروف غیرقرآنی نور ندارد. من از آنجا می‌فهمم. قرآن هست یا نیست.

اجازه فرمائید این مطلب را عرض کنم. حدود دو سه ماه قبل، آیت الله خزعلی آمدند برای بازدید کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی؛ صحبت از کربلایی کاظم شد. ایشان فرمودند راجع به کربلایی کاظم چی دارید. گفتم مطالبی شاید در منزل باشد. فرمودند این آقا را می‌فرستم فردا بدهید به ایشان بیاورند. (آن آقا پاسدار ایشان بود).

عرض کردم با فرزند آقای کربلایی کاظم هم آشنا هستیم. از همان زمان کربلایی کاظم با پسرش آقای اسماعیل کریمی کارمند بازنشسته آموزش و پرورش، که اکنون جز خدمه آستانه مقدسه حضرت معصومه ۳ و خادم افتخاری مسجد مقدس جمکران هستند رفیق و آشنا بودم. به آقای خزعلی عرض کردم شاید ایشان مدارکی داشته باشند. اجازه فرمائید با ایشان صحبت کنم. اگر اجازه دادند معرفی‌شان کنم. فرمود: مانعی ندارد. با آقای اسماعیل کریمی صحبت شد. ایشان فرمودند: یک دستمال مدرک به آقای دعوتی داده‌ام. شاید مدارک دیگری هم باشد. به هر حال آقای اسماعیل کریمی را به آیت الله خزعلی معرفی کردم. ظاهراً کارهای خوبی هم انجام شد. جمله‌ای که می‌خواستیم عرض کنیم این بود. آیت الله خزعلی فرمودند که حیف شد ما از آقای کربلایی کاظم استفاده نکردیم. کربلایی کاظم خواص آیات را می‌دانستند، ای کاش من درس را تعطیل کرده بودم و از او استفاده می‌کردم. این مطلب مهمی است، شخصیتی مانند آیت الله خزعلی بفرمایند، کاش درس را تعطیل می‌کردیم و از او استفاده می‌نمودیم. این شخصیت محترم که یک شبه حافظ کل قرآن شد و سوره‌ها و آیات را از آخر تا اول می‌خواند و نشان می‌داد که در کجای قرآن است همیشه همراه با شهید نواب صفوی بود.

س: فرمودید کربلایی کاظم خیلی به فدائیان اسلام نزدیک بود، آیا فدائیان اسلام به خاطر معنویتی که

شرایط فرهنگی قم در دهه‌های بیست تا پنجاه شمسی / ابوالفضل عربزاده

کربلائی کاظم داشت به سراغ کربلائی کاظم رفته بودند. یعنی آنها به عنوان شخصی که مورد عنایت حق تعالی است به سراغ کربلائی کاظم آمده بودند، یا کربلائی کاظم هم به مسائل فدائیان اسلام علاقه داشت. ج: هر دو با هم علاقه‌مند بودند. یعنی اگر ایشان واقعیت و معنویت را در مسائل مرحوم نواب صفوی نمی‌دید آنها را ترک می‌کرد. کسی نبود که نیازی داشته باشد به آنها مرحوم نواب هم خیلی ایشان را احترام می‌کرد. حالا چه استفاده‌هایی در مورد آیات قرآن از ایشان می‌نمود بماند. جناب آقای نوروزی داماد مرحوم حاج شیخ عباسعلی اسلامی داستان‌های فراوانی از مرحوم کربلائی کاظم و ایام او با شهید نواب دارد. نظیر سؤالاتی که آقای الهی از کربلائی کاظم نموده بود، مرحوم شهید سید عبدالحسین واحدی هم از ایشان نموده بود.

کلماتی مشابه از چند سوره را کنار هم گذارده در محضر جمعی از علماء آنها را خواند، هیچ کس احتمالی نداد که آنها تلفیقی باشد، چون خیلی متشابه بودند، ولی کربلائی کاظم، کلمه کلمه آنرا خوانده بیان کرد. این متعلق به کدام آیه و از کدام سوره است که تقریباً آنها بیست کلمه از بیست آیه بودند، و او همه را یک به یک نام برد و آنها را تلاوت کرد و در آخر هم گفت، چند واو هم از جیب خودتان به آن اضافه کرده‌اید، این امتحان در برابر گروه زیادی از علماء بود و همه به کربلائی کاظم احسنت گفته بر او آفرین خواندند، و بعضی از بزرگان از جا برخاسته بوسه بر دست کربلائی کاظم زدند.^۱

شهید خلیل طهماسبی

شهید گراندقدر و اسطوره استقامت مرحوم خلیل طهماسبی که مالک اشتر شهید نواب صفوی بود طی یادداشتی در سی‌ام ماه مبارک رمضان ۱۳۷۳ می‌نویسد:

هو العزیز

بنام خدای توانا

بهترین تحفه و هدیه من به مردان خدا سخن خدا و سخن اولیاء خداست، این کتاب مفاتیح الجنان را به پدر بزرگوارم جناب آقای کربلائی کاظم حافظ القرآن به عنوان یادگار تقدیم می‌کند که این سند زنده اعجاز آل محمد و حافظ تمام قرآن در عوض این تحفه در طول دوازده ختم قرآن قرائت و هدیه به روح معصومین سلام علیهم اجمعین بنماید... ثوابش به روح و روان پدر و مادرش باشد، شاید به لطف خدای عزیز از مدافعین سرسخت قرآن باشیم و به خاطر حفظ و دفاع از این قرآن، رویم به خونم رنگین شود به صاحب قرآن با سرافرازی ملحق شوم.

۱. به نقل از جناب آقای سید حسن ابطی در یکی از تألیفاتش به نقل از کتاب داستان کربلائی کاظم، نشریه در راه حق، ص ۲۹.

خلیل طهماسبی

بحث را خاتمه می‌دهیم. توضیح بیشتر رجوع شود به کتاب کربلائی کاظم، نوشته آیت‌الله میرابوالفتح دعوتی ویرایش و چاپ ۱۳۷۶ ش.

کربلائی کاظم تا آخر عمر همیشه با آن کلاه و عبای زرد و قیافه نورانی که تصویر آن بالای درب ورودی قبرستان نو نصب شده است معزز و محترم زیست و در عاشورای سال ۱۳۷۷، در سن ۷۸ سالگی وفات می‌کند و در قبرستان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی، معروف به قبرستان نو در نزدیک آب انبار قبرستان دفن می‌شود. رحمت الله تعالی علیه.

در سال‌های اخیر، ظاهراً از طرف سازمان حج و اوقاف مقبره‌ای برای آن مرحوم ترتیب می‌دهند و کلید آن مقبره در دست فرزند ارشد آن مرحوم آقای اسماعیل کریمی است.

س: شما در جلسات کانون قائمیه که داشتید آن ایام مسائل مبارزه با بهائیت مطرح بود و آقای فلسفی هم یک زمان در رادیو تهران علیه بهائیت سخنرانی‌هایی کرد تا حدی که آقای بروجردی هم پشت قضیه را گرفتند. علی‌الظاهر دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه هم بهائی بود و در آن جریان چند بهائی هم کشته شدند. شما در این جو سیاسی قم و خودتان به هر حال درگیر بودید. اگر مطلبی در این موضوع و بهائی‌ها دارید بفرمائید.

ج: در مورد قضیه فرقه ضاله بهائیت مطلب فراوان است و بزرگان و اندیشمندان در رد عقاید باطل این فرقه کتاب‌ها نوشته‌اند و عقاید پوچ آنها را برای مردم عادی به خصوص مبتدیانی که جذب این فرقه می‌شوند بیان کرده و بر ملا نموده‌اند.

بنده هم در جواب این پرسش که یک کتاب بزرگ و قطوری می‌طلبید، کوشش می‌کنم مطلب به طور موجز و مختصر بیان شود.

در مورد سخنرانی‌های مرحوم آقای فلسفی، بزرگ‌ترین وعاظ حوزه علمیه که از طرف آیت‌الله بروجردی هم حمایت می‌شد و در ماه رمضان از رادیو سخنرانی او به تمام دنیا پخش می‌گردید، انتظار می‌رفت بهائیت حداقل از ایران ریشه‌کن شود. یک نمونه از اجتماع استماع کننده را عرض کنم. آن زمان رادیو در قم کم بود. در بازارچه خان شهرستان قم، یک مغازه‌ای بود که رادیو داشت. زمان سخنرانی مرحوم آقای فلسفی ازدحام جمعیت به قدری بود که راه تردد گذر خان بسته می‌شد. سخنرانی مرحوم فلسفی اثرات مثبتی داشت. عکس العمل‌هایی در محو آثار بهائیت به وسیله دولت و مردم انجام گرفت، حظیره القدس را خراب کردند... ولی به اندازه‌ای که نیرو مصرف شد نتیجه گرفته نشد. آنها هم پیشگوئی کرده بودند که در سال ۳۶ یک لطمه‌ای به ما خواهد خورد.